

تاریخ جامع بهائیت

نویسنده : دکتر افراسیابی

انتشارات : مهر فام

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahaismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

در ضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahaismIran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismIran@bahaismIran.com

bahaismIran@gmail.com

info@bahaismIran.com

bahaismIran@yahoo.com

قسمت دوم

فهرست

فصل چهارم	۴
زندانی شدن باب و مباحثه وی با علما در تبریز در حضور ناصرالدین میرزا	۴
باب توبه نامه می نویسد	۱۳
فصل پنجم	۱۹
بخش اول (شورش های ناشی از ظهور باب)	۱۹
بخش دوم (وقایع قلعه شیخ طبرسی)	۳۲
بخش سوم (حوادث زنجان)	۴۹
دولت امیرکبیر و مسئله بایبگری	۶۲
فصل ششم	۶۳
امیرنظام،(امیرکبیر)دستور از بین بردن علی محمد شیرازی را صادر می کند (پایان کار	
باب)	۶۳
کلماتی چند از باب	۷۰
عاقبت قره العین	۷۱

فصل چهارم

زندانی شدن باب و مباحثه وی با علما در تبریز در حضور ناصرالدین میرزا

همان گونه که مطلع شدیم باب را از اصفهان به زندان ماکو سپس به چهریق واقع در نزدیکی «بایزید» که در آن زمان سرحد مملکت عثمانی یا ترکیه کنونی است، بردند. در آن جا قلعه محکمی وجود داشت که کمتر کسی می توانست بدان دسترسی داشته باشد و چون لشکری در آن جا متمرکز بود و ضمناً سرکردگان آن قلعه هم عموماً از بستگان و قبیلہ صدر اعظم وقت میرزا آغاسی بودند برای محافظت باب از نظر آنان جای امنی محسوب می شد غافل از آن که قراولان گرسنه بهترین وسیله ای بودند که باب و یادی می توانستند با مقداری رشوه آنان را به استخدام خود گیرند. باب از همانجا توسط قراولان سلطان پیامش را برای دشمنان سلطان به بیرون می فرستاد و پیروانش وی را در جریان رویدادها قرار میدادند.

« ملا حسین در تهران به حضور مبارک حضرت باب مشرف شده و از آن جا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع الثانی بود به ماکو رسیدند حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفته و به طرف اتاق خود روان شدند و اجازه فرمودند احبابا به محضر مبارک مشرف شوند فرمودند این میوه های لذیذ را محمد تقی برای جشن نوروز مخصوص فرستاده ملا حسین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماکو به چهریق استماع کرد حضرت باب وقتی که می خواستند ملا حسین را مرخص کنند به او فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده به نقطه مقصود رهسپار شوی باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ براسامی دلیران بکشی از این جا که بروی به شهر خوی توجه نما و از آن جا به ارومیه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و تهران سفر کن اجباراً ملاقات نما پیغام مرا به جمع آن ها برسان سعی کن آتش محبت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی از تهران باید به مازندران رهسپار شوی.»^۱

^۱ تاریخ نبیل زرندي، ص ۲۳۳.

باب ازدرون زندان با در نظر گرفتن سیرو قایع دستوراتی صادر می کرد و مریدان نزدیکش، مانند ملا حسین بشرویه ای، حاج محمد علی بار فروش، سیدیحیی دارابی واز همه موثرتر قره العین آن دستورات را به مرحله اجرا می گذاشتند. ملا حسین بشرویه ای در خراسان، حاج محمد علی بار فروش درمازندران وقره العین در قزوین فعالیت می کردند که اگر از نظر جغرافیائی به این محورها نگاهی بیادازیم باب با یک حساب دقیق در شمال، جنوب، مرکز و مشرق ایران دست به عملیات تبلیغاتی زده بود. این روند، تنشی تند در مردم آن زمان که ماندهمه زمان ها زود به حرکت در می آیند، ایجاد کرد و باعث تشویش پادشاه مشوشی شد که هر آن دستخوش طوفان بود. در آن مقطع همان گونه که در تاریخچه کتاب اشاره کردیم مملکت نیاز به عامل ذهنی داشت تا با پیدایش منفذی ناراحتی ها را به صورت طوفان نشان دهد. پیدایش باب می رفت که حکومت را دچار چنین طوفانی نماید. از این رو شاه تکان خورد و با رسیدن خبرهای ناخوشایند شورش ها- که در صفحات بعد بدان می پردازیم- به فکر چاره افتاد.

با اوج گرفتن ماجرا محمد شاه قاجار به ولیعهدش ناصرالدین میرزا که در آن وقت در تبریز مرکز ایالت آذربایجان به سر می برد- آذربایجان معمولاً مقرو لیهعهد در زمان قاجار بود- فرمان داد تا هیئتی از علما و فقها و فضلا و امرا و دیگر شخصیت های مهم و سران شهر به ریاست خودش تشکیل دهد تا ببیند باب چه می گوید و در مجلسی که با حضور آن عده تشکیل می شود تکلیفش روشن شود. وی دستور داد که باب را از زندان احضار کنند و از اعضای حاضر و هیئت به اصطلاح منصفه رای بخواهند و سپس نظر علماء را جویا شوند که در مورد گفته و اندیشه باب چه باید بکنند.



محمد شاه قاجار با اوج گرفتن ماجرا به ولیعهدش ناصرالدین میرزا فرمان داد تا هیئتی را تشکیل دهد

در دستور محمد شاه آمده بود که درباره حکم صادره تعجیل نشود تا اولیاء دولت گزارش مزبور کنند. گزارش محکم ترین سندی است که در مورد باب از نظر تاریخی در دسترس است چه آن سند به دستخط ناصرالدین نوشته شده که خود در آن محضر حضور داشته است. حال ما هم به تبریز می رویم تا ببینیم ناصرالدین میرزا در پی فرمان پدرش محمد شاه قاجار چه اقدامی انجام می دهد.

محمد شاه متذکر شد که بعد از تصویب حکم و رای گیری اجرای آن را به بعد یعنی بعد از بررسی صورت جلسه آن مناظره در دربار تهران، موکول نمایند و منتظر جواب دربار باشند.

به هر حال به زودی هیئت مطلوب تشکیل شد و مدعوین همگی آن گونه که پیش بینی شده بود حاضر گشتند، بدان معنی از طبقه علما و فقها ملا محمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام و رئیس علمای شیخیه، حاج محمود ملقب به نظام العلماء، حاج میرزا عبدالکریم (ملاباشی)، میرزا علی اصغر شیخ الاسلام، میرزا محسن قاضی، میرزا حسن زنوزی (ملاباشی). از رجال و شخصیت های دولتی محمد خان زنگنه امیر نظام، میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیر الملک وزیر داخله، میرزا جعفر خان ملقب معیر الدوله کفیل وزارت امور خارجه، میرزا موسی تفرشی کفیل وزارت مالیه و میرزا مهدی خان ملقب به بیان الملک رازدار وزیر کشور و بسیاری دیگر از چنین افرادی حضور داشتند.

علی محمد شیرازی همراه با محافظ یا به کلامی دیگر میزبانان « کاظم خان فراش باشی » رئیس پرده داری ولیعهد وارد مجلس شدند و او را در صدر مجلس جای دادند. مناظره شروع شد و اولین کسی که لب به سخن گشود نظام العلماء بود که گفت:

- اگرچه من اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم، تصدیق من خالی از واقعی نخواهد بود، مرا سه سوال است^۲ و بدین ترتیب مناظره شروع شد که پی گیری می کنیم:

- نظام العلماء خطاب به علی محمد شیرازی:

- ای سید به این کتاب و اوراقی که اکنون نزد تو می گزارم نظر کن، در عبارت آن ها که به اسلوب قرآن و کتاب آسمانی نوشته شده و در بلاد ایران منتشر گشته بنگر، ببین این ها از گفتار خود شما می باشد؟ یا کسانی از دشمنان شما آن ها را به شما افترا بسته و به دروغ به شما نسبت داده اند؟.

وی این جمله را گفت و بعد کتب و اوراقی را که نزد خود داشت به علی محمد شیرازی داد.

علی محمد در جواب گفت:

^۲ اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۲۱.

- آری این کتب از طرف خدا می باشد.

نظام العلماء گفت:

- تو در این کتاب خودت را شجره طوبی نامیده ای، مفهوم این بیان آن است که هر چه بر زبان تو جاری گشته یا می

شود کلام خدا می باشد و یا به عبارت دیگر گویا شما معتقدید که سخنان شما سخنان خدا و گفتار خدا می باشد؟

علی محمد گفت:

- خدا تو را رحمت کند، آری، قسم به خدا چنین است که می گوئی.

نظام العلماء گفت:

- آیا این که شما را «باب» می خوانند از طرف خود شما باشد و یا مردم از پیش خود شما را «باب» خطاب می کنند؟

علی محمد شیرازی گفت: نه از طرف خودم می باشد، مردم از پیش خود نمی گویند بلکه این اسم از طرف خدا است و من

هم علم هستم.



ناصرالدین میرزا ولیعهد ناظر بر جریان مشاجره باب

نظام العلماء: در کجا، در خانه کعبه، بیت المقدس، یا بیت معمور؟ علی

محمد شیرازی گفت هر کجا است خدائی است. (در این هنگام ولیعهد

ناصرالدین شاه از جا بلند شد.

- ناصرالدین میرزا: ای سید دانسته باش که من با خداعهد کرده

ام که اگر شما بتوانید در نزد ما ثابت کنید که شما حقیقتاً باب علم اید در این

صورت این منصب و مسندی را که من دارا هستم به شما واگذار می کنم و

خودم مطیع و منقاد شما می باشم.

- نظام العلماء: ای سید احسنت به این ادعائی که کردی

امیرالمومنین به این اسم خوانده می شد و کسی که او را بدین اسم خواند

پیغمبر (ص) بود که فرمود:

« انا مدینه العلم و علی بابها » من شهر علم می باشم و علی در آن شهر است.

علی (ع) بعد فرمود: « سلونی قبل ان تفقد ولی لان بین جنبی علما جمعا، پیش از آن که مرا نیاید از من بپرسید، زیرا میان دو پهلوی من علوم بسیاری است. اکنون پاره ای از مسائل مشکله نزد من است که حل آن ها را از شما می خواهم و از جمله آنها چیزی مربوط به علم طب است.

- علی محمد: من درس طب نخوانده ام.

- نظام العلماء: از علوم دینی می پرسم ولی از جمله مشروط معرفت این علم فهم معانی آیات و حدیث است و فهم آن هم متوقف بر معرفت علوم، نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع، منطق و علوم دیگری می باشد، پس من از همان علوم مقدماتی می پرسم. و ابتدا صرف شروع می کنم.

- علی محمد: من علم صرف را هنگام کودکی خوانده ام.

- نظام آیه شریفه « وهو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا، برای ما تفسیر کن، ترکیب نحوی آن را بیان نما، بگو شان نزول سوره کوثر چیست؟ و چه علت دارد که خدا پیغمبرش را بدین سوره تسلیم داد؟

- علی محمد: مهلت.

- نظام العلماء: معنای فرمایش امام علی بن موسی الرضا چیست که در مجلس مامون در جواب سوال او پرسید چه دلیل برخلاف جدت علی بن ابیطالب داری حضرت فرمود: اگر نبود بنائنا.

- علی محمد: این حدیث نیست.

- نظام العلماء: هر چه باشد آیا از مقالات عرب هم نیست تفسیرش را بیان کن.

- علی محمد: رخصت و مهلت.

- نظام العلماء: معنای حدیث « لعن له العین ظلمت العین الواحده » چیست؟

- علی محمد: نمی دانم.

- نظام العلماء: مفهوم « اذا دخل الرجل علی الخنثی علن الاثنی و جب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الاثنی » یعنی چه؟

- علی محمد: سکوت.

- نظام العلماء: تالیفات خود را به عقیده خودت بر اساس فصاحت و بلاغت ساخته ای پس اکنون بگو بینم چه نسبتی از

نسب اربع میان فصاحت و بلاغت وجود دارد و چرا شکل اول بدیہی الانتاج است؟

- علی محمد: سکوت نمود و از جواب عاجز ماند.

- نظام العلماء: ای سید من سوال دیگری از تو می کنم و دیگر سوالی هم ندارم ولی سوال آن است که اگر ما گمان

کنیم و تسلیم شویم که این علمی که اکنون در نزد بشر موجود است تمامش قال و قیل است و به قدر پیشیزی به حال

بشر مفید نیست، پس ما از تمام آن علوم صرف نظر کرده، عادتت را که از زمان قدیم معدود و پیروی خردمندان جهان

بوده است پیروی می کنیم... و چون این مقدمه علوم شد پس اکنون من از شما می پرسم چنان که از کتابها و احوال شما

معلوم می شود، شما گاهی ادعای رسالت می کنید، زمانی مدعی مہدویت می باشید و گاهی دیگر ادعای ولایت دارید، ما

اینجا حاضر شدیم که از شما پرسیم آیا معجزات و کراماتی دارید که حجت شما بر مردم باشد؟

- علی محمد: هر چه می خواهی بخواه.

- نظام العلماء: ای سید بر تو پوشیده نیست که پادشاه ایران به بیماری نقرس مبتلا است مبتلا است و آن بیماری سختی

است که اطباء از معالجه آن عاجزند و اکنون از شما می خواهم که او را از چنین دردی که دوائ آن نایاب است شفا دهی.

- علی محمد: این کار غیر ممکن است.

- ناصرالدین شاه (ناصرالدین میرزا ولایت عهد): ای سید (خطاب به علی محمد شیرازی) این آقائی که اکنون با شما

مناظره می کند معلم من است و کسی است که مرا نیکو ادب کرده است ولی اکنون پیر شده، طراوت جوانی را از دست

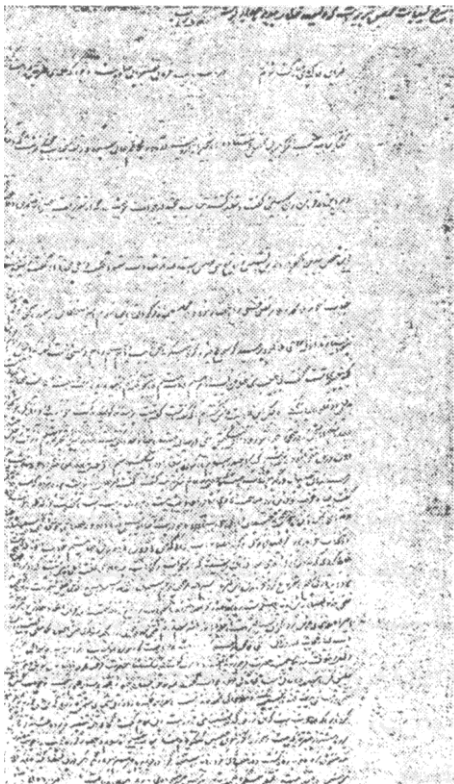
داده و نمی تواند در سفر و حضر با ما ملازم باشد آیا می توانی او را به دوره جوانی برگردانی؟

- علی محمد شیرازی: این محال است.

- نظام العلماء: ای مردم بدانید که این مرد (اشاره به علی محمد شیرازی) پیمانه اش خالی است و انباش از هر معقول و

منقولی تهی است او مفرور به باطل و شفیہ و جاهل است، هیچ معجزه و کرامتی ندارد و شایسته هیچ گونه احترامی نیست.

- علی محمد شیرازی (در حالی که از این تقبیح و توییخ عصبانی شده بود) ای نظام این چه سخنی است که می گوئی؟
منم آن مردی که هزار سال است درانتظار او می باشید.
- نظام العلماء: آیا تو مهدی منتظر و امام قائم می باشی؟
علی محمد شیرازی: آری من همان هستم.
- نظام العلماء: مهدی نوعی هستی یا مهدی شخصی؟
علی محمد شیرازی: من عین همان مهدی شخصی هستم.
- نظام العلماء: نام پدر، مادرت چیست و کجا متولد شده ای؟
علی محمد شیرازی: اسمم علی محمد، اسم پدرم میرزا رضای بزاز، مادرم خدیجه، محل ولادتم شیراز است و سی و پنج سال هم از عمرم می گذرد.
- نظام العلماء: اسم مهدی منتظر ما مهدی، اسم پدرش حسن، اسم مادرش نرجس و محل ولادتش سر من راوی است
پس چگونه این مشخصات بر تو تطبیق ندارد؟
- علی محمد شیرازی: هم اکنون کرامتی به شما نشان می دهم تا معلوم گردد که من در دعوی خود صادق هستم.
حضاردست جمعی: حبا و کرامه، کرامت خویش را ظاهر کن.
- علی محمد شیرازی: من در یک روز هزار بیت می نویسم (بیت در اصطلاح خطاطان فارس پنجاه حرف است).
حضرار: برفرض آن که درست بگوئی این که کرامت نشد، زیرا بسیاری از نویسندگان در این هنر با تو شریکند.
- نظام العلماء: من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که به روزی دو هزار بیت کتابت می کرد و آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترک نمائید والا کور خواهید شد.
- ملامحمد ممقانی: ما در کتاب تو که آن را به مثابه قرآن قرار دادی خوانده ایم که می گوئی نخستین کسی که به من ایمان آورد...



به هر حال آن نشست تاریخی سندی معتبر در دست است که چگونگی گزارش نشست را ولیعهد « ناصرالدین میرزا» به محمد شاه نوشته که نسخه اصلی آن هم اکنون در کتابخانه مجلس موجود و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنام ترین ملایان بهائی می بود در کتاب « کشف الغطاء» که به دستور عبدالبهاء نوشته و به چاپ رسانیده، در این جا عین آن منعکس می شود، این سند از هر نظر معتبر و مستند می باشد زیرا نوشته رسمی دولتی ، گزارشی است که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته پیداست که گمان دروغ و گزاف کمتر توان برد. از آن سو خود بهائیان این مدرک را تائید و معتبر می دانند و جای هیچ گونه ایرادی از جانب ایشان نمی رود، گذشته از این ها با آن چه ناسخ التواریخ و قصص العلما نوشته اند برابر است، با این تفاوت که شرح جلسه در آن منابع به درازا کشیده ولی در این جا سخن کوتاه گشته^۳.

« متن عریضه ولیعهد ناصرالدین میرزا به

عین دستخط ناصر الدین میرزا ولیعهد محمد شاه البته دستخط عیناً درج از کتاب ظهور الحق تألیف مازندرانی مبلغ بهائیان به دست آمده است

محمد شاه قاجار:»

« هو الله تعالی شانه»

« قربان خاک پای مبارک شوم، در باب فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب الحکم همایون محصل فرستاده بازنجیر از رومیه آورده به کاظم خان سپرد ورقه به جانب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین مبین گفت و شنید کنند و جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین - و ملاحظه تحریرات این شخص بی دین و کفر و اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدد ا در - گفت و شنیدن است. لهذا جناب جناب آخوند ملا

^۳ متن این نامه در کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری شده است و ادوارد براون در صفحه ۲۵۲، ۲۵۹ در کتاب materials for study of the bahabi منعکس کرده است. ۱۹۱۸. religion

محمد وملا مرتضی - قلی را احضار نموده و در مجلس از نوکران این غلام امیر ارسلان خان - و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند. اول حاجی محمود پرسید که - مسموع می شود که تومی گوئی من نائب امام هستم و بابم و بعضی - کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری نیست. گفت بلی و - شنیده اید راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل « ادخلو - الباب سجدا » ولیکن این کلمات را من نگفته ام آن که گفته است، گفته - است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد آن که به کوه طور تجلی کرد.

نهی در میان نیست این ها را خدا گفته است. بنده به منزله شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می شد. الان در من خلق می شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تا کنون انتظار او را می کشیدند منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد. گفت اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست. ملا مرتضی قلی گفت پس تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و موارث انبیاء از قبیل زره داودی، عصای موسی و ید بیضاء. جواب داد که من ماذون به آوردن این ها نیستم. جناب آخوند ملا محمد گفت غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می کنم و شروع کرد به خواندن این فقره:

« بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الله قدوس السبوح الذي خلق السموات والارض كما خلق السموات والارض هذه العصا آية من آياته.

اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان آن گاه الارض را مکسور خواند. « امیر اصلاصان خان » عرض کرد، اگر این قبیل نفرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح و السماء» باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملا محمد پرسید در حدیث وارد است که « مامون » از جناب رضا (ع) سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود لولا ابناوا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. لحظه ای تا ممل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسائلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند.

جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهه فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند، نتوانست و سر به زیر افکنده و باز از آن سخن های بی معنی آغاز کرد که من همان نورم که به کوه نور تجلی کرد. زیرا در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بودی؟ شاید نور مرتضی قلی بود. بیشتر از پیش تر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب زده و تنبیه کرد و التزام پابه مهر هم سپرده که دیگر از این غلط ها نکند والا محبوس و مقید است.

« منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهرباری روح العالمین فداه است »

« امر امر همایون است »^۴

باب توبه نامه می نویسد

بعد از مناظره، ناصرالدین میرزا رو به علما نمود و رای آنان را در مورد علی محمد شیرازی در مورد ادعایش جویا شد. بعضی از فقها فتوی به کفر او داده لزوم قتلش را واجب شمردند و بعضی هم حکم به سفاهت و دیوانگی او داده و سرانجام وی را چوب زدند. زعیم الدوله که پدربزرگش در همان مجلس حضور داشته و جزء صاحب نظران بوده در این مورد می نویسد:

«...ولیعهد خطاب به علی محمد شیرازی گفت:

- ای سید اگر جنون و پریشانی مغز تو بر من ثابت نگشته بود و اگر انتساب به خاندان نبوت و رسالت نداشتی هر آینه فرمان می دادم تا در حال حاضر تو را بکشند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند که مهدی منتظر هرگز در امر خود مغلوب نمی شود و هرگز چیزی نمی آورد که مخالف دین کامل جدش پیغمبر باشد؛ بلکه خدای عز و جل به کمال دین وی تصریح فرموده است چنان که می فرماید، الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیکم لاسلام دنیا ترجمه: امروز - یعنی روز غدیر خم - دین شما را برایتان کامل ساختم، نعمتم را بر شما تمام

^۴ پاورقی ص ۲۰۵، کتاب «کشف الغطاء» و ص ۱۴ کتاب ظهور الحق مازندرانی جزء سوم که عینا نامه مزبور را کلیشه کرده.

نمودم و راضی شدم که دین اسلام دین شما باشد و همچنین در آیه دیگر می فرماید و من بیتخ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه». ترجمه:

کسی که غیر از اسلام دینی طلب کند هرگز از وی قبول نخواهد شد پس دربانان را فرمان داد تا باب را بر زمین افکندند پاهایش را محکم با طناب بستند با چوب و عصا شروع به زدن نمودند، او (علی محمد شیرازی) فریاد می کرد و کسی به فریادش نمی رسید، توبه و استغفاری نمود، صیحه می کشید و کسی جوابش نمی داد، جز یک نفر از اصحاب نظام العلماء که بالای سرش ایستاده بود و کلمات زشتی به وی تلقین می کرد، که قلم از نوشتن آن شرم دارد، آن شخص از وی تعهد گرفت که دیگر چنین ادعائی نکنند، در این موقع ولعهد (ناصرالدین میرزا) دستور داد تا دست از او برداشتنند، او را به زندان قلعه چهریق بردند و مراقبینی براو گماشتند تا نگذارند کسی با او ارتباط پیدا کند این جریان در تاریخ ۱۲۶۳ هجری قمری واقع شد».

نگارنده مزبور در دنباله شرح حوادث می افزاید:

«...روزی جدم، در ایوانی که مشرف به باغ خانه بود نشسته بود و من با او در موضوع کتاب خلاصه الحساب شیخ بهاء الدین عاملی که جلوایشان بود مذاکره می کردم. در آن موقع سن من از دوازده سال بیشتر نبود. ناگاه مرحوم شاهزاده اسکندر میرزا، عموی شاه بزرگ (محمد شاه) به زیارت جدم آمد، تا بتواند رشته صداقت را میان خودشان محکم سازد. پس جدم به من امر فرمود تا با احترام شاهزاده از مجلس خارج شوم زیرا می خواستند صحبت مهمی با هم نمایند، من از مجلس خارج شدم ولی متفکر بودم که آن ها چه مذاکراتی دارند، کم کم خاطرات نفس و وساوس شیطان بر من غالب آمد و نفس اماره سوء مرا وادار کرد که بر خلاف مبادی آداب و محاسن اخلاق استراق سمع کنم. من شروع کردم از روزنه در به آن ها نگاه کردن و مانند کسی که جاسوس باشد سخنان آنها را استراق می کردم شنیدم که جدم به زائر خود می فرمود:

اگر موقعیت بزرگ شما در نزد من نبود و اگر شدت وثوق من به شما نبود هر آینه این اسراری را که از من می خواهی به شما اظهار نمی داشتم تا در میان لحد سر بر خاک قبر بگذارم. جناب شما از من کیفیت انعقاد مجلس محاکمه باب را هنگامی که من در آن مجلس حاضر بودم می پرسید و از حسن جریان محاکمه با عدم حسن آن سوال می کنید. من هم رای خصوصی خودم را به جنابعالی اظهار می دارم. خدا داناتراست که

من راه صواب یا خطا می پیمایم جریان آن چنین بود: این آقایان با آن سوالات دامنه داری که از باب کردند در محاکمه و مناظره باباب نیکو رفتار نکردند چنان که باب هم با جواب های بی سر و ته که دلیل و حجت بر مدعای وی نبود نیکو رفتار نکرد، زیرا این مرد ادعای نبوت و رسالت و قانون گذاری می کرد و آن ها او را به صرف، نحو، معانی بیان، بدیع امتحان می کردند، کاش می دانستم چگونه آن ها در چنین روزی... من می گویم این مرد صریحا بدون کنایه و اشاره اظهار داشته بود که اول کسی که به من ایمان آورده نورمحمد و علی بوده و باین حال چگونه او اقوال و احکام اول کسی را که به او ایمان آورده می کند و از طرفی این مرد ادعا می کند که او باب است، اگر مقصودش از کلمه باب نیابت از مهدی منتظر است پس چرا سخنان او مخالف با شئون نیابت او می باشد... و از عجائب و غرائب امر باب این است که او مردی ایرانی بوده است که به گمان خود خداوند او را مبعوث داشته تا قوم خود یا جمیع بشر را از ضلالت و گمراهی نجات دهد؛ پس اگر دعوت وی اختصاص به بلاد اسلام داشته چرا دعوتش را در حجاز و سایر بلاد اسلام اظهار نکرده است و اگر بعثت و رسالتش عمومی و شامل تمام بشر بوده پس چرا در سایر بلاد نصاری و بت پرستان به دعوت قیام نکرده آیا کشور ایران بیشتر از سایر کشورها استحقاق عنایت او را داشته، یا سایر بلاد قابل هدایت و لایق نجابت از ضلالت نبودند؟! این است ای شاهزاده آنچه در امر باب بر من ظاهر گشته شما این را از من بگیرید و در رد و قبول آن صاحب اختیارید. آن گاه شاهزاده از جا برخاست و با جدم معانقه کرد او را بوسید و چنین گفت: خدا دست شما را بگیرد اکنون قلب من اطمینان پیدا کرد و شک و تردیدی را که در امر باب داشتم از من برطرف شد و از روی تحقیق فهمیدم که او مردی جاهل و دروغگو بوده است^۵.

^۵ ز عیم الدوله، مفتاح باب الابواب، ص ۲-۱۳۱-۱۳۰

به هر حال همان گونه که در پایان نامه ناصرالدین میرزا (ناصرالدین شاه) ولیعهد خواندیم که: چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نمود و توبه کرد و بازگشت و از غلط های خود انابه و استغفار کرده والتزام پا به مهر سپرده که دیگر از این غلط ها نکند.» بنابراین بنا شد که توبه نامه ای در این



مورد بادست علی محمد شیرازی برای تایید گفتارش نوشته شود. توبه نامه علی محمد شیرازی که یکی از مهم ترین

اسنادی است که بر بی پایگی دعاوی وی می باشد، از طرف خود بایان و بهائیان هم در مورد صحت آن تایید شده است.^۶ در ذیل متن توبه نامه وعین دستخط علی محمد شیرازی را از نظر می گذرانیم:

« فداک روحی

« الحمد لله کی هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. بحمدالله ثم حمدا که مثل آن حضرت را ینبوع وافت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطف وفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده. اشهدالله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند اسلام و اهل ولایت او باشد. اگر چه به نفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول صلی الله علیه و آله و ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به دعائی باشد. استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلش بر هیچ امری نیست و مدعای نیابت خاصه حضرت حجة الله علیه السلام را ادعای مبطل (می دانم) و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رافت و رحمت خود سرفراز فرمایند. والسلام.»^۷

در مورد مجلس مزبور شرحی دیگر از جمله نقلی از « رضاقلی خان» در روضه الصفا به شرح زیر داریم:

« رضاقلی خان» در کتاب « روضه الصفا» در این مورد چنین می نویسد:

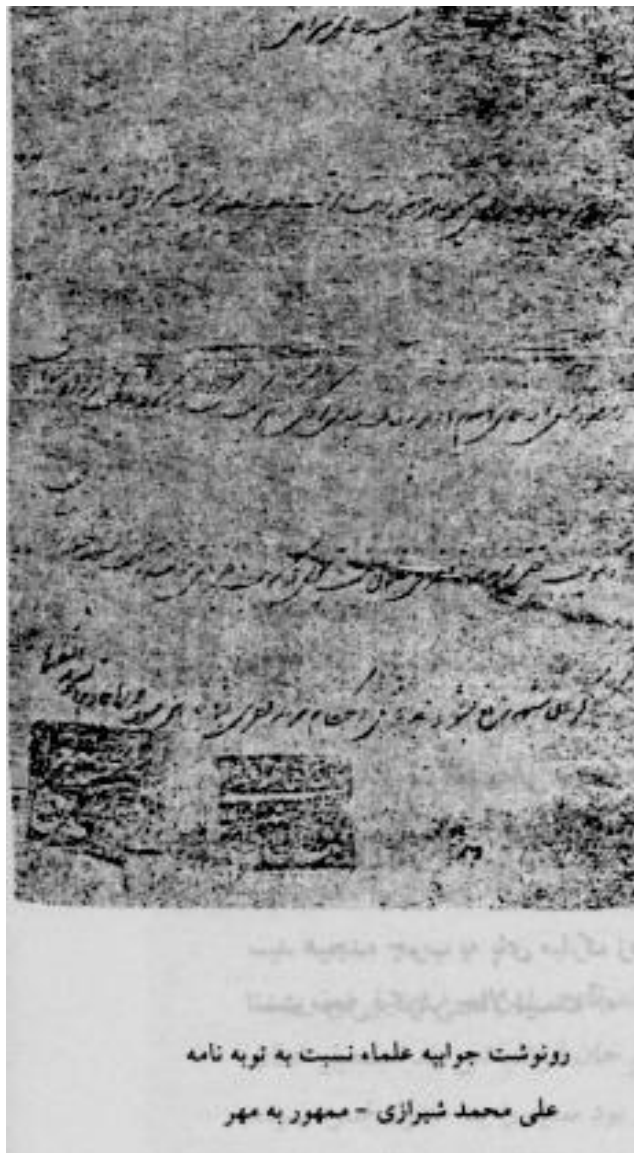
« مجلس که تمام شد و محمد کاظم خان فراشبازی ولد اسمعیل خان قراجه داغی که نگهبان و میزبان او بود سید را به منزل خود برده محفوظ داشت. و چون داعیه او منتشر و غالب عوام در کار او شبهه افتاده بودند دیگر روز سید را به حضور شاهزاده ای معظم ولیعهد اعظم آورده حکم شد که او را چوب سیاست و یا ساق زنند. فرایشان سرکاری بنابر حسن عقیده در این کار تقدم نکردند. به حکم علمای اعلام حاجی ملا محمود و شیخ

^۶ میرزا ابو الفضل گلپایگانی، کشف الغطاء ص ۲۰۴.
^۷ اعتضادالسلطنه، فتنه باب و احمد کسروی، بهائیکری ص ۳۳ چاپ دهم ۱۳۳۶ هجری شمسی.

الاسلام ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می گفت غلط کردم و خطا کردم که خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد.»

« میرزا تقی خان لسان الملک، در مورد چوب خوردن علی محمد شیرازی شرح دقیق می دهد وی به نقل و قول از « ناصرالدین شاه» هنگام ولیعهدی می نویسد که ناصرالدین میرزا روی به علی محمد شیرازی کرد و گفت:

« ... چون مردی دیوانه بوده ای حکم به قتل تو نمی دانم لکن با چوب رنجه و شکنجه می فرمایم که این مردم عوام بدانند تو صاحب الامر نیستی و هیچ کس در جهان به آن حضرت عجل الله فرجه نتواند چیره شد.



این بگفت و به اعوانان و فراشان بفرمود با حملی از چوب در آمدند و هر دو پای باب استوار بستند و با چوب مضروب داشتند. باب فریاد برداشت و به استغاثت و انابت همی اظهار ضراعت نمود. و نظام العلماء یک تن از مردم خود را بر سراو بداشت و همی تلفیق کرد که بگو « پلیدی!» سگ و خوک خوردم و دیگر چنین نکنم و او بدین گونه همی باز گفت^۸.

و در نقطه الکاف می خوانیم:

« حضرات ملا هم گفتند بلی چون که ایشان سید می باشد، خوب است که سادات چوب بزنند. لهذا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه خود دعوت نمود. و فرش به جهت زیر تنه مبارک گسترده و سید هیجده چوب به پای مبارک زد به

رونوشت جرابیه علماء نسبت به توبه نامه
علی محمد شیرازی - ممهور به مهر

^۸ میرزا تقی خان لسان الملک، ناسخ التواریخ به اهتمام محمد باقر بهبودی، تهران انتشارات اسلامیة ۱۳۵۸ هجری قمری، ص ۱۳۰ ج-۳.

حروف حی و اسرار آن زیاد است محل ذکرش حالا نیست^۹»

جوابیه علماء تبریز در پاسخ به توبه نامه علی محمد شیرازی « سید علی محمد شیرازی»، شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولی عهد دولت بی زوال، ایده الله و سده و نصره و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هریک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست که موجب تاخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلا تامل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود».

حرره خادم الشریعه المطهره

محل مهر ابوالقاسم الحسنی

الحسینی

محل مهر علی اصغر الحسنی

الحسینی

فصل پنجم

بخش اول (شورش های ناشی از ظهور باب)

هنگامی که باب در اصفهان از حمایت همه جانبه منوچهر خان گرجی حاکم آن شهر برخوردار بود فعالیت های دامنه داری برای ترویج عقائد خویش کرد و با امکانات نهایی حاکم مزبور دست به تبلیغات وسیعی در شهرهای مختلف ایران زد. وی دعوات و مبلغین خود را به سراسر ایران فرستاد و تاکید کرد که شیوه ای ملایم و مردم پسند در پیش گیرند و از الفاظ فریبنده بهره جویند تا دل ها به سوی آنان نرم شود و گفتارشان مقبول عامه واقع گردد. این شیوه و روش طبق سفارشات باب تا هنگامی که خود در اصفهان تحت حمایت منوچهر خان به سر می برد، مراعات می گردید و مبلغین

^۹ کتاب نقطه الکاف میرزا جان کاشانی، ص ۱۳۸.

همواره سعی داشتند در جذب مردم از همان حربه کلام استفاده کنند و بس اما بعد از آن که باب زندانی شد این روش فرق کرد. مبلغین باب همان گونه که اشاره شد در شمال، جنوب، مرکز و مشرق ایران فعالیت می کردند و خود باب هم گرچه در غرب ایران زندانی بود و به علت مسائل سیاسی و منطقه ای نمی توانست در آن ناحیه فعال باشد اما همان حضورش خود نوعی تبلیغ محسوب می شد. باب ظاهراً تحت نظر بود اما چند تن از پیروان باب به رهبری «سیدحسین» که همان ملا حسین بشرویه ای است هر طور بود با قراولان کنار آمدند و دو نفر از نگهبانان را فریفتند و با درون زندان ارتباط برقرار کردند. این امر در زمان قاجار که بازار رشوه و درآمد و حق و حساب رونق بسزائی داشت چندان مشکل نبود، جائی که وزرا و درباریان خود منشا و مروج این مکتب بودند و اکثرشان مقام های خود را با پرداخت رشوه به دست آورده بود فریفتن و راضی کردن نگهبانان فقیر به سهولت انجام می گرفت.

ملا حسین بشرویه ای با دریافت دستورات باب به قصد ماموریت عازم خراسان شد. ملاحسین پسر عبدالله است. او در سال ۱۲۲۹ - هجری - متولد گشت^{۱۰} و تحصیلات اولیه را در شهر بشرویه گذرانید - بشرویه از توابع مشهد است - بعد از دروس ابتدائی ملا حسین در مشهد به مدرسه میرزا جعفر رفت و مدتی علوم رسمیه مانند صرف و نحو و اصول خواند^{۱۱}. پس از آشنائی با مبادی عقاید شیخ احسائی به کربلا رفت و در زمره شاگردان سید کاظم درآمد. او خانواده خود را هم به کربلا برد. ملا حسین مدت نه سال نزد سید کاظم رشتی درس خواند و طبق منابع بهائی چون حجة الاسلام سید محمد باقر شفق معروف در اصفهان دید علماء و طلاب نسبت به شیخه ناسزا می گویند و ممکن است درگیری بین آنها پیش آید نامه ای به سید کاظم نوشت تا به اصفهان بیاید و یا نماینده ای به آن جا بفرستد که این موضوع حل شود. سید کاظم رشتی، ملا حسین را فرستاد و او موفق شد در مدت هفت ماه دست به تبلیغات بزند در بازگشت از این سفر بود که خبر دادند سید کاظم رشتی مرده است.^{۱۲}

ملا حسین - همان گونه که قبلاً اشاره شد - در مسجد کوفه چله نشست، سپس در پی شخص مقصود رفت که شرحش گذشت. او اولین کسی است که به باب گروید و باب هم او را اولی من اصل نامید. در این صورت ملا حسین در نزد باب

^{۱۰} تاریخ نبیل زرندي.

^{۱۱} ناسخ التواریخ.

^{۱۲} فتنه باب، ص ۲۴۵-۲۴۴.

اعتبار زیادی به هم زد. او با آن که مدتی را به تحصیل پرداخت اما در حقیقت چندان ترقی نکرد ولی از ویژگی هایی برخوردار بود که باعث درخشندگی او شد. نگارنده مفتاح باب الابواب درباره ملا حسین بشرویه ای می نویسد:

« اگر نظری به طرف شرق طوس معروف و مشهور که اکنون مشهد رضوی نامیده میشود، مرکز ایالت خراسان است و در آن مدفن امام هشتم از خاندان پیغمبر علی بن موسی الرضا و مدفن هارون الرشید خلیفه پنجم بنی عباس واقع است، بیاندازیم قریه کوچکی به نام بشرویه (به ضم بوش) می بینیم که چند فرسخ تا مشهد فاصله ندارد و در آن عائله نامشهوری را می یابیم که کلاً بر همسایگان خود هستند و در گمنامی کامل به سر می برند. دیر زمانی این قریه در فراموشی مطلق بود، نه آن ناحیه و نه شخصی را که به آن نسبت داده می شود هیچ کس نمی شناخت، ولی از شصت سال به این طرف (این نوشته به همان زمان باب مربوط است) ناگهان شهرتی به سزا پیدا کرده و از وادی فراموشی بیرون آمد. مردم کسی را که به آن نسبت داده می شود شناختند، اسمش بر سر زبان ها و در ستون تاریخ مرقوم گردید: علت اشتهار آن ده وجود ملا حسین بشرویه ای بود که در میان همقطارانش در زور و بازو، در برش عزیمت، در تسلیم نشدن برابر دشمن یگانه و بی نظیر بود.»^{۱۳}

قرائن نشان می دهد آن گونه که ملا حسین منظور نظرش بوده در کسب علم موفقیت شایانی به دست نیاورده است اما استعدادش در صحنه های ستیز و نبرد به عنوان یک رزمجو آن چنان چشم گیر بود که فرمانده هان و سپاهیان ناصرالدین شاه از وی درهراس بودند. ملاحسین ارادتی خاص به باب و باب هم علاقه و نظری خاص به وی داشت به طوری که در ص ۱۸۸ ایقان بهاء در مورد وی می گوید:

- از آن جمله ملاحسین است که محل اشراق شدند (لواء ما استوی علی عرش رحمانیة و ما استقر علی کرسی صمدانیة) یعنی اگر ملا حسین نبود خداوند بر عرش رحمانیت خویش برقرار نمی شد و اگر او نبود خداوند بر سریر صمدانیش استقرار پیدا نمی کرد.^{۱۴}

ملا حسین در ابتدای کار باب به اصفهان رفت و در آن جا در منزل ملا محمد تقی هراتی به گفتگوی یکی از علماء معروف اصفهان وارد شد. ملا حسین با ملا محمد بر سر عقائد باب به گفتگو پرداخت و تمهیداتی را که می دانست به کار برد تا این

^{۱۳} مفتاح باب الابواب، ص ۱۳۴.

^{۱۴} ایقان، ص ۱۸۸.

که کلامش بر ملا محمد هراتی اثر کرد و توانست وی را با خود همراه سازد و ملا محمد بنا به درخواست ملا حسین پذیرفت که در مسجد جامع شهر بر بالای منبر برود و به مردم بگوید چه نشسته اید که امامی که سالین دراز در انتظار او هستید ظهور کرده است! همین اعلام ضمنی برای ایجاد تنش و سواس و برانگیختن حس کنجکاوای مردم آن هم از زبان عالم معتبری چون ملا محمد هراتی کافی به نظر می رسید.

اعتضاد السلطنه در این مورد می نویسد:

در سال ۱۲۶۷ - هجری - که در رکاب اعلیحضرت شاهنشاهی در صدارت میرزا تقی خان امیر نظام به دارالسلطنه اصفهان وارد شدم، ملا محمد تقی هراتی را که در آن وقت نائب و نادم از عمل خویش بود ملاقات کردم. میرزا عبدالرحیم هراتی از علوم ظاهری و فقه و اصول و معانی و بیان و عربیت بهره کافی داشت و در ریاضی بی ربط نبود.

سبب آن حرکت را سوال کردم، جوانی شافی نداشت جز این که گفت:

ضبط و خطاء که لازمه بشریت است، مرا بدین حرکت واداشت^{۱۵}.

در زیر نویس همین مطلب می خوانیم:

از علماء معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سید مرحوم حجة الاسلام شفقی همه کاره بود. پس از گرویدن به باب (ملا محمد تقی) رساله صحیفه العدل وی را از عربی به فارسی آورد و در هنگام حبس سید باب در آذربایجان به او نامه نوشت و جواب گرفت، اما بعد بیم و وهم او را گرفته تغییری در احوالش حاصل شد، به همین جهت وقتی در کربلا فوت کرد نه از مسلمانان کسی به جنازه اش حاضر شد نه از بابیان و بهائیان، حتی شاگردانش هم حضور نیافتند...^{۱۶}.

ملا حسین بعد از این موفقیت به سراغ حاکم وقت اصفهان منوچهر خان گرجی رفت و با آمادگی که در وی بدید زمینه را جهت پیاده کردن اهداف باب در آن ناحیه فراهم نمود، و همان گونه که به نظر رسید موفق هم شد. ملا حسین اصفهان را به قصد کاشان ترک گفت تا اسباب تبلیغ را در آن جا بگستراند. در کاشان او با حاج میرزا خانی ملاقات کرد. حاجی میرزا

^{۱۵} فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۳۴.

^{۱۶} ایضا ص ۲۴۶.

خانی از بایبه بسیارترند و آتشین شد و هم او بود که دست به تالیف کتاب «نقطه الکاف» زد. کتاب وی گرچه به علت تعصبات خاصی که نگارنده آن در آن به کار برده ارزش علمی ندارد اما از نظر اعتبار و سند تاریخی و نقل نصوص بسیار معتبر می باشد و از همین جهت مورد تنفر شدید بهائیان است. چاپ کتاب نقطه الکاف از روی نسخه منحصر به فرد کتابخانه پاریس به همت ادوارد براون صورت گرفت و ادوارد براون هم مقدمه ای بر آن نوشته است. برای آن که پی به اهمیت کار ملا حسین بشرویه ای و ملاقات هائی که انجام داده است ببریم برخورد و جذب حاج میرزا جانی ملاک خوبی است. صبحی مهتدی که روزگاری کاتب عبدالهاء بوده در مورد ملاقات ملا حسین با حاجی میرزا خانی و کتابش شرحی دارد که شنیدنی است:

« نخستین کسی که در کاشان به واسطه (توسط) ملا حسین بشروئی گردن به اطاعت سید باب نهاد حاجی میرزا جانی تاجر بود و در اوقاتی که سید را از اصفهان به طرف شیراز می آوردند در کاشان او و برادرانش با وی ملاقات کردند. بعدا حاجی مذکور - که از فحول رجال بایبه به شمار می آمد و در سال ۱۲۶۸ هجری قمری در واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه کشته شد - تاریخی در ظهور باب نوشت. چند سال بعد از آن در ایام بهاء میرزا حسین همدانی آن تاریخ را تلخیص و تصحیح نموده تاریخ جدیدش را نام نهاد و بار دیگر آقا محمد قائمی جرح و تعدیلی در آن داده بسیاری از مطالب آن را حذف کرد، بنده عین آن نسخه را که به خط آقا محمد بود در عشق آباد دیدم.^{۱۷}

ملا حسین با همکاری حاجی میرزا جانی سعی در جذب دیگر علما و اعیان و افراد با نفوذ کردند. آن دو خیلی کوشش نمودند توجه حاج ملا محمد مجتهد فرزند ملا احمد نراقی که معروفیت بسیار داشت به سوی باب جلب کنند. از این رو در پی ملاقات های مکرر ضمن صحبت و بحث های خود در موقعیت های مناسب دعا و تفسیر باب را به او نشان دادند. اما حاج ملا محمد مجتهد که عالمی مایه دار و از نظر علوم دست پری داشت به مجرد دیدن تفسیرها و نوشته های باب پی به بی مایگی و هجو بودن آن برد و سر برداشت و از آن دو یار باب پرسید:

^{۱۷} خاطرات زندگی صبحی، تاریخ: بابی گری و بهائی گری، فضل الله مهتدی صبحی، ۱۳۱۲ شمسی، مطبعه دانش تهران.

- این تفسیر و نوشته هائی که شما مدعی هستید از طرف باب است پر از غلط های فاحش است این چگونه

راهنمایی است که ادعاهایش با کلام نادرست ادا می شود؟

ملا حسین فوری جواب داد که باعث شگفتی آن مجتهد گردید:

- صرف و نحو دو نفر از بندگان خدا بودند.

ملا محمد با شنیدن این حرف ابرو درهم کشید ولی سکوت کرد و شنید:

- این بندگان خدا - مانند همه بندگان - دست به گناه زدند و گناه کردند از این رو خداوند آنان را مجازات

کرد یعنی در حقیقت صرف و نحو را به زنجیر اعراب کشید و کند قواعد صرف و نحو را بر آن زد.

ملا محمد پرسید منظور؟! ملا حسین پاسخ داد:

صرف نحو در کند و زنجیر قواعد جای گرفتند و مجازات شدند. باب هم که چنین دید به شفاعت و رحمت

این بندگان را آزاد کرد و کند و زنجیر قواعد و اعراب را از پای آنان برداشت و اکنون باکی بر کسی نیست که

مرفوع را منصوب و منصوب را مجرور بخواند!^{۱۸}

حاجی ملا محمد مجتهد با شنیدن این مهملات سخت بر آشفت و دستور داد فوراً آن دو را از کاشان بیرون کنند.

ملا حسین بشرویه ای بدون هیچ گونه واژه ای به تهران رفت و در آن جا شروع به تبلیغ نمود و گروهی را به دور خود

جمع کرد سپس توجه اش را به حاج میرزا عباس ملقب به کف اللادانی و حاجی میرزا آغاسی صدر اعظم وقت معطوف

کرد. او نامه ای از طرف باب برای محمد شاه داشت مبنی بر این که دست از سلطنت بردارد و به اطاعت او بشتابد:

اگر حبل بیعت مرا برگردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید سلطنت شما را بزرگ خواهیم کرد و دول

خارج را تحت فرمان شما خواهیم آورد!^{۱۹}...

و در جای دیگر:

- ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض ما هستیم^{۲۰}...

^{۱۸} زعیم الدوله، مفتاح باب الابواب، ترجمه فرید گاپایگانی، انتشارات فرخی تهران، ص ۱۳۷.

^{۱۹} فتنه باب، ص ۳۵.

^{۲۰} تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۲۹.

در آن هنگام محمد شاه در بستر بیماری بود و امور مملکت به دست میرزا آغاسی افتاده بود. میرزا آغاسی با خواندن آن نامه سخت بر آشفت و به آنان دستور داد اگر از تهران نروند دچار دردسربزرگی خواهند شد و آن ها را سخت تهدید نمود. ملا حسین فوراً تهران را به قصد خراسان ترک کرد. او نامه ای به حاج محمد علی بارفروشی و قره العین نوشت که از ماندن در آن و قزوین به سوی خراسان حرکت کنند. در مشهد ملا حسین نظر ملا عبدالخالق رزی دهقانی را که در توحید خانه مشهد رضوی خطیب بود، به خود جلب و او را با خویش همراه کرد. ملا عبدالخالق پس از نشست و برخاستی چند متقاعد شد در بالای منبر افکار و عقائد باب را به گوش مردم برساند و آن چه از دستش برمی آید کوتاهی نکند. در این جا باید به این نکته توجه داشت که آن زمان اطلاعات مردم و وسیله خبری آنان عمدتاً از طریق منابر و وعظ تأمین می شد و زود هم دهن به دهن می گشت.

ملا عبدالخالق رزی دهقانی بر بالای منبر بدون هیچ گونه ترس و هراسی مردم را به سوی بابدعوت کرد و به آنان مژده داد که از انتظار به در آئید که باب امام غ هم اکنون در میان ما به سر می برد. بشتابید و او را یاری دهید. این خبر به گوش ملا علی اصغر نیشابوری رسید، او نیز فوراً به باب گروید و از آنجا که مریدانی داشت علناً آن ها را به سوی باب کرد و روز و شب به ذکر فضائل باب مشغول شد.^{۲۱}

مردم خراسان با شنیدن چنین خبرهایی دچار نوعی سردرگمی گشتند، عده ای ساده آن را باور داشتند، عده ای دیگر به شدت با آن مخالفت ورزیدند. عده کثیری هم منتظر نتیجه کارمات و مبهوت به انتظار نشستند. علماء خراسان که وضع را چنین دیدند به وحشت افتادند و برای مشورت و چاره جوئی نزد امیر خراسان شاهزاده حمزه میرزا رفتند. امیر خراسان در آن زمان مردی با هیبت و درعین حال هوشیار و بیدار بود. شاهزاده حمزه میرزا ملقب به حشمت الدوله برادر شاه و از افراد قاطع به شمار می آمد. بنابراین فوراً دستور داد ملا حسین را به مرتع رادکان که اردوگاه بود، فرا خواندند. کسانی را هم دنبال ملا علی اصغر فرستاد. ملا علی اصغر مورد اعتماد بایان بود ولی همین که دستگیر شد سخت به وحشت افتاد و از ترس مجازات از باب دست برداشت و علنی به باب در این جا و آن جا ناسزا گفت و از عقیده اش برگشت

^{۲۱} زعیم الدوله، ص ۱۳۷.

اما ملا عبدالخالق خطیب سرنوشت شومی پیدا کرد. شاهزاده حمزه میرزا ملا عبد الخالق را در مورد عقیده اش نسبت به باب سوال کرد. ملا عبد الخالق خیلی محکم و قاطع وفاداریش را نسبت به باب اعلام داشت و گفت: از او دست بردار نیستیم. حمزه میرزا دستور داد ملا خالق را شکنجه سپس به غل و زنجیر کشند و در محبس نگاه دارند. در میان مردم هم تضادها و درگیری ها بر سر همین امر در گرفت، گروهی موافق وعده ای مخالف باب به جان هم افتادند. حکومت دست به دستگیری بایان زد. در این مدت ملا حسین بشروئی را هم گفتند و در غل و زنجیر به سرنوشت ملا عبد الخالق دچار ساختند.

در آن هنگام در خطه خراسان شورش هائی از ناحیه حسن سالار پسر اللهیار خان آصف الدوله دولوی قاجار در سال ۱۲۶۰ هجری - شروع شده بود، اما مقدمات آن به زمان خیلی قبل مربوط می شد. آصف الدوله داماد فتحعلی شاه و خالوی محمد شاه که چندین سال صدراعظم بود با همان مقام در زمان جنگ ایران - روس (۱۲۴۳ هجری) به اردوی عباس میرزا رفت، ولی از میدان جنگ گریخت که این خود یکی از عوامل عمده شکست آن جنگ برای ایران محسوب می شود. وی به خیانت محکوم شد و از صدارت برکنار گردید و به فرمان شاه چوب مفصلی به او زدند. از آن پس همواره سعی می کرد منصب از دست رفته اش را باز یابد. هنگامی که محمد شان به سلطنت رسید این خواست به ویژه در حسن خان بیشتر بیدار شد اما چون ناامید گشت دست به یاغی گری گذارد و برای دولت مرکزی در دسر ها آفرید.

آصف الدوله در زمان حکومت خود ستمگر، طماع و در میان مردم بسیار بدنام بود. از سوی دیگر در جهت سیاست دولت انگلستان گام برمی داشت و از کارگزاران آنان به شمار می رفت. با مرگ محمد شاه آشوب ها بروز کرد و پسر آصف الدوله، یعنی حسن خان سالار در سال ۱۲۶۲ هجری قمری طغیان و اغتشاش موقعیتی فراهم آورد تا ملا حسین بشروئی بتواند خود را نجات دهد. ملا حسین از زندان فرار کرد و در طوس به قریه سیاه در حوالی آن شهر رفت اما چون با مقاومت مردم روبرو شد از آن جا به نیشابور عزیمت نمود.

در نیشابور عده زیادی از مردم بر اثر تبلیغات ملا حسین فریفته شدند و به او پیوستند، او با تعدادی از هواخواهان تازه عازم اطراف سبزوار شد. در آن جا طالعش یاری کرد و مردم را فریفت که با کمال شگفتی در میان آنها میرزا تقی خان

جوینی منشی شهیر هم دیده شد. ملا حسین او را مامور دارائی و محاسبات پیروان خود قرار داد. ملا حسین این بار با جرات به سبزوار رفت ولی چون سردی مردم را دید به یارجمند رفت و در منزل سید محمد امام جمعه شهر فرود آمد.

امام جمعه از ملا حسین طبق رسوم متعارف پذیرائی کرد و بعداز صرف غذا، قهوه و غلیان پیش میهمان خود نهاد، ملا حسین از آشامیدن و کشیدن غلیان امتناع ورزید و گفت:

- برای ما صرف قهوه و کشیدن دود حرام است.

سید محمد پرسید: این چیزها را چه کسی برای شما حرام کرده است؟

ملاحسین با این سوال وارد بحث شد و او را به سوی باب دعوت نمود. امام جمعه یارجمند از یاوه گوئی های ملاحسین در شگفت ماند و پس از بحث و مباحثه ای که با وی کرد ناگزیر شد آنان را خانه براند و دستور داد از شهرهم بیرونشان کنند. ملا حسین دست بردار نبود و با سماجت از این ده به آن و از این شهر به آن شهر می رفت. او بعد از یارجمند عازم خانخووی که در فاصله شش کیلومتری آن شهر قرار داشت، شد. در این راه دو تن به نام های ملا حسن و ملا علی به آنان ملحق شدند و عازم « میامی » گشتند و مردم را دعوت به سوی باب نمودند. سی و شش نفر دعوت او را پذیرفتند ولی بقیه اهالی از شنیدن ادعای آنان به جوش آمدند و کار به درگیری و کشت و کشتار کشید. این عده از میامی پس از اصطکاک و خونریزی به شاهرود وارد شدند و در منزل ملا محمد کاظم مجتهد فرود آمدند. ملا محمد مجتهد بنا به رسم مهمان نوازی و مهمان حبیب خداست پذیرائی گرم از آنان به عمل آورد اما پس از مدتی که ملا حسین نظر خود را ابراز داشت ملا محمد کاظم بدون آن که بگوید عصایش را بلند کرد و محکم بر فرق ملا حسین بشروئی کوفت و بانگ برآورد که این ملعون ها را از شهر بیرون بریزند.

در همین هنگام بود که دیگر خبر فوت محمد شاه به اطراف و اکناف رسیده و مردم دچار نوعی تزلزل و سردرگمی گشتند. ملا حسین و یارانش چون وارد بسطام شدند از این موقعیت سود جستند و ابتدا به خانه ملا حسین حسین آبادی که ملای ده بود و مردم از وی تبعیت می کردند وارد شد اما ناکام ناگزیر از ترک آن محل گشت و با دیگر همراهان راه مازندران را در پیش گرفت. ملا حسین نزدیک بارفروش (بابل کنونی) در میدانی مجاور شهر منزل کرد. در همین هنگام

دو تن از یاران او یعنی قره العین و حاج محمد علی بارفروشی به وی ملحق شدند. آنان در آن نواحی به طور علنی شروع به دعوت کردند و در عرض یک هفته سیصد تن از اهالی را جذب نمودند. بزرگان و علما از این امر متحیر ماندند، اما اگر به دقت به سخنان آن گروه می پرداختند به سادگی علت گرایش مردم را در می یافتند؛ سخن آنان که توسط قره العین ایراد می شد چنین بود:

« ای صاحب ما! این روزگار از ایام فترت شمرده می شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آن گاه که میرزا محمد علی باب اقالیم سبعة را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند و تازه شریعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در آن امور شما راعقابی و عذابی نخواهد بود^{۲۲}».

این سخنان برای فقیران و تهی دستان به همان اندازه دلچسب بود که برای متمولین و ثروتمندان تلخ و چندان آور. علماء بارفروش به ریاست سعیدالعلماء اجتماعی تشکیل دادند و در این مورد به بحث نشستند و به نمایندگی خود یک نفر را نزد حاکم فرستادند تا ضمن در جریان قرار دادن وی از اوضاع خود نیز اقدامی بنمایند. آنان به سنگر بندی شهر دست زدند اما حاکم اهمال ورزید و این کار را سهل پنداشت و اعتنائی به پیغام و نظر علما ننمود.

قره العین به همراه حاجی محمد علی راه مازندران در پیش گرفتند، که بعد از این جریان به دنبال آنان خواهیم رفت اما ملا حسین بشروئی در همان بارفروش بماند و با فرصتی که به دست آورد به تقویت نیرو پرداخت، ولی با احتیاط از شهر خارج شد و در قصبه سواد کوه موضع گرفت و به انتظار نشست. در این بین بخت هم با وی یاری کرد و شاهزاده خان میرزا برادر شاه متوفی و حاکم بارفروش برای شرکت در مراسم عزاداری برادر خویش و جلوس برادر زاده اش به تهران رفت و این ناحیه را بی حاکم گذاشت که خود مناسب ترین موقعیت را برای ملا حسین فراهم آورد. ملا حسین دومرتبه به شهر باز گشت و وارد بارفروش شد. با بازگشت ملا حسین علما گرد هم جمع شدند و به فکر چاره افتادند. آنان به عباس قلی خان لاریجانی موضوع را نوشتند و برایش توضیح دادند که:

^{۲۲} اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۳۸.

- این گروه پس از کشتن جمعی از اهالی و جذب مردم عامی در صدند بر سر ساکنین این مرز و بوم و آنانی که با ایشان مخالفت می ورزند، بلائی بیاورند. نامه سید العلما که به دست عباسقلی خان رسید دستور داد محمد بیک یاور همراه با سیصد تن تفنگچی لاریجانی به مصاف بایان بروند و آنان را کشته پراکنده کنند. محمد بیک یاور با دریافت این دستور سواران زبده ای را که با محل آشنائی داشتند و از دیر باز وی را می شناختند انتخاب کرد و درسبزه میدان بارفروش (بابل امروز) با بایان درگیر شد و توانست دوازده نفر از بایان را بکشد و در ازاء تعدادی کشته بدهد. ملا حسین با برآورد و ارزیابی صحنه درگیری بهتر آن دید که به طور تاکتیکی موقتا عقب نشینی نمایند، بنابراین به کاروان سبزه رفت و در آن جا سنگر بست.

در این موقع نیروهای تازه نفسی به سرکردگی عباسقلی خان وارد کارزار شد و کار را بر ملا حسین و یارانش تنگ کرد به طوری که ملا حسین را به فکر چاره انداخت تا در پی تمهید و راه نجاتی برآید چون به یقین می دانست در صورت ادامه نبرد هیچ شانسی برای مقاومت و مقابله ندارد. ملا حسین برای عباسقلی خان پیام داد:

ما به شهر و قریه که رفته ایم سخنی خلاف شریعت نگفته ایم و این که مردم را به سوی باب می خوانیم، می خواهیم که ایشان را از عذاب الهی برهانیم. اکنون که مردم این شهر به جاده حق قدم نمی نهند و جان و مال را مباح می دانند ایشان را قید جهل و خذلان می گذاریم و به جای دیگری رویم.^{۲۳}

عباسقلی خان زیاد به حرف ملا حسین اطمینان نمود و جانب حزم و احتیاط را پیشه کرد و در جواب وی پاسخ داد:

- اگر شما حرفی دارید بهتر است در خارج مازندران آن را بیان کنید. و برای این که ملا حسین نتواند یورش و یا حمله ناگهانی علاوه او انجام دهد سوارانی مسلح را در پی ایشان فرستاد و سفارش کرد چشم از بایان تا نزدیکی های علی آباد برندارید. علی آباد قصبه ای بود بر سر راه تهران به ساری و بابل امروزی و بارفروش آن زمان قرارداد داشت. این قصبه بعدا به علت قراردادش بر سر مسیر راه آهن ترقی زیادی کرد و ضمنا از مراکز نساجی و کنسرو سازی کشور به حساب می آمد. به هر حال با توافقی که بعد از آن نوشته بین ملا حسین و عباسقلی خان لاریجانی حاصل می شود، بنا می شود که صبح زود ملا حسین و یارانش از بارفروش راه بیفتند و به راهنمایی خسرو بیک قادی کلائی - از افراد عباسقلی خان - به شیرگاه

^{۲۳} اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۴۰.

برسند و از مازندران خارج شوند. اما خسرو بیک قادی کلائی به جای دستور فرمانده خود به طمع می افتد و افکار دیگری در سر می پروراند، از این رو بایان را به بیراهه می کشاند و در پناه درختان و جنگل های انبوه شروع به کشت و کشتار بایه می نماید. ظهر که فرا می رسد ملا حسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسرو بیک ظنین می شود و همان جایی که بوده، می ایستد. خسرو بیک با دیدن این وضع به ملا حسین نزدیک می شود و می گوید:

- اگر می خواهی جان سالم به در ببری باید اسب و شمشیر خود را به من دهی.^{۲۴}

ملا حسین با دیدن این صحنه آماده نبرد می گردد اعتضاد السلطنه می نویسد:

لاجرم ملاحسین و حاجی محمدعلی و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده و تفنگچیان نیز تا علی آباد با ایشان رفتند. بعد از مراجعت تفنگچیان خسرو بیک قادیکلانی علی آبادی گروهی را باخود یار کرده به طمع از دنبال ملا حسین و اصحاب او رفت و سرراه برایشان گرفت. ملاحسین خواست تا او را بی منازعت برگرداند خسرو بیک راضی نشده و طمع در اسب ملاحسین کرد در نتیجه ملاحسین آماده جنگ شد، او مردی دلیر و شمشیرزن بود. گفته اند گاهی شمشیرمی زد که از فرق تا ناف می درید. بالجمله نائره قتال در میان ایشان افروخته گشت. ملاحسین ناگاه شمشیری حواله خسرو بیک قادیکلانی نمود و او را از پای درآورد و با این برخورد و پیروزی تغییررای داد و از مازندران خارج نشد.

ملاحسین به قلعه شیخ طبرسی پناه جست و در آن اراضی سنگر برپا کرد.^{۲۵}

^{۲۴} کواکب و نیل زرندی.
^{۲۵} اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۰.



اعتضاد السلطنه که جریان باب را هم به چشم دیده و هم جزئیات
آن را از افراد موثق شنیده

بخش دوم (وقایع قلعه شیخ طبرسی)

بقعه شیخ طبرسی - آرامگاه شیخ احمد بن ابی طالب معروف به شیخ طبرسی - با مدفن علامه شیخ طبرسی معروف صاحب تفسیر مجمع البیان که در مشهد نزدیک های بارگاه امام هشتم (ع) مدفون است متفاوت است. ادوارد براون در بیست و ششم سپتامبر سال ۱۸۸۸م از آن مقبره دیدن نموده و چند سطر هم پیرامون آن نوشته است.^{۲۶} وی می گوید:

- بقعه شیخ طبرسی در پانزده میلی بابل قرار دارد. درون بقعه اسم شیخ بر روی لوحه ای نوشته اند و زیارت نامه ای بردیوار ضریح آویزان است. از دیگر چیزهای آن بقعه حیاطی است پوشیده از علف های هرز و بنائی مختصر که در گوشه ای قرار گرفته، جلو در، ساختمان گلینی به چشم می خورد که دالانی مسقف به حیاط حدود بیست پا طول و ده پا عرض دارد و دارای دو اتاق می باشد. قبری هم در وسط یکی از این اتاق ها است.

حسین بشروئی در یک چنین محلی اقدام به سنگر گرفتن کرد. این هنگام مصادف با عزیمت بزرگان مازندران به تهران برای جلوس ناصرالدین شاه و شرکت در آن جشن گردید. ملاحسین از این سفر کمال استفاده را برد و با فرصت کافی در قلعه طبرسی به ساختن قلعه پرداخت. حصار محکمی بنا نمود و برج آن را ده زرع ارتفاع داد و زیر آن برج را با تنه درخت های بزرگ پوشانید، سپس سوراخ هایی درون آن درختان تعبیه کرد. خندق عمیقی هم بردور حصار حفر کرد و خاکریزی نیز در آن جا ساخت تا با برج ها هم سطح باشد. درون دیوار و برج های قلعه برای عبور از قلعه وسائلی جا سازی شد که در آن زمان به آن شیرحاجی و امروزه مزغل می گویند.

^{۲۶} يك سال در میان ایرانیان، ادوارو براون، ترجمه ذبیح الله منصورى، کانون معرفت تهران، تاریخ چاپ نامعلوم.

شرح این ماجرا از زبان زعیم الدوله می شنویم:

...بشروئی وقتی به آن جا (قلعه طبرسی) آمد وضعیت آن محل را مناسب دید و تصمیم گرفت آن جا را مرکز جنگ هولناک خود قرار دهد پس شروع به ساختن پناه گاهها و کمین گاهها و بلند ساختن برج ها و دیوارها کرد. ابتدا شروع به ساختن قلعه هشت گوشه نمود که دارای هشت برج بلند بود. بالای هر برجی پناهگاه محکمی از شاخه های درخت های بزرگ بنا کرد و در دیوار آن پناهگاه سوراخ هایی قرار داد که سر تفنگ را در آن سوراخ ها بگذارند و تیر اندازی کنند و نیز از آن روزنه ها مهاجمین را ببینند. آن گاه دور قلعه خندقی به عمق ده زرع و عرض پنج ذرع کردند و خاک های آن را میان دیوار قلعه و خندق روی هم انباشتند و چنان که یک تل مستطیلی را تشکیل داده بود که بالای آن تل تا بالای برج ها و کنگره پناهگاهها مساوی بود. پس در پائین آن تل مستدیر سه درجه مانند کمر بند قرار داده بودند تا کمینگاه لشکر آنان باشد و چند راه از نواحی مختلفه بر خندق باز کرده بودند. و نیز یک تل مستدیر پشت دیوار قلعه از طرف داخلی آن مانند همین تل خارجی درست کرده بودند و دو هزار نفر از بایان را بر این برج ها و استحکامات و مراکز و خطوط آتشی گماشته بودند و نیز چاه های عمیق متعددی پهلوئی یکدیگر میان آن تل و دیوار قلعه کنده بودند و در کنار این چاه ها و صحنه های میان آن ها سلاح های تیز و نیزه و میخ های تمیز نصب نموده بودند تا مهاجمین از خارج میان آن ها واقع شوند.^{۲۷}

بایان در میان دیوار قلعه و خاکریز در هر چند قدم چاهی کنده بودند و درون آن را پر از نیزه و دیگر آلات قتاله از چوب و آهن نصب کردند و روی چاه ها را هم با خاک و خاشاک پوشیدند. بعد از فارغ شدن از تدارکات دفاعی ملاحسین در پی فراهم کردن تدارکات نظامی و دیگر ضروریات برآمد. بایان به شهرها و دهات اطراف روانه گشتند تا هر چه می توانند اسلحه خریداری کنند و آذوقه کافی حداقل برای مدت یک ماه برای بایان مستقر در قلعه تهیه نمایند. بایان به چند دسته تقسیم شدند، عده ای برای تهیه اسلحه وعده ای برای فراهم کردن غذا و علوفه پراکنده شدند و در مدت کمی آن چه را که می خواستند جمع آوری نمودند و به قلعه آوردند. ملاحسین پس از این مقدمات نواب و دعائی به گوشه و کنار فرستاد تا مردم را به سوی باب دعوت کنند. نواب در این مورد تا حدودی موفق شدند و تعدادی را جذب کردند.

^{۲۷} زعیم الدوله، مفتاح بابالابواب، ص ۱۴۱.

درون قلعه ملاحسین، حاجی، محمد علی باب را به صورت خاصی بزرگ جلوه داد تا ابهت و مقام وی بتواند در حرکت و ایمان بایان موثر افتد و انسجام لازم را در میان آنان به وجود بیاورد. سرآورده ای برای حاجی محمد علی ساخته شد و وی را در پس پرده نشیمن دادند. این کار بدین منظور انجام شد که وی زیاد در انظار نباشد و از شوکت و ابهت نیفتد و پیش بایان با اهمیت جلوه کند:

سپس بر وی معلوم شد که دو شمشیر در یک خلاف نمی گنجد به این جهت شروع به تعظیم و تکریم از حاج محمد علی نموده و او را حضرت اعلی لقب داد. بعدها او را قدوس نامیدند و لقب حضرت اعلی مختص باب شد. به هر حال بشروئی سرآورده ای برای حاجی بر پا کرد و او را در آن جا با تجلیل و احترام از نظر مردم محبوب و مستور داشت و زائد بر حد او را مقدس شمرد، چنان که روزی حاجی برای استحمام از سرآورده بیرون آمد همین که چشم بایان به حاجی محمد علی افتاد همگی فوراً به سجده افتادند و در حالی که زمین از باران تر شده بود گونه هایشان را بر زمین گذاشته بودند و تا حاجی محمد علی بدان ها اجازه نداد صورتشان را بلند نکردند.^{۲۸}

ملا محمد علی به هر یک از اصحاب و نزدیکانش لقبی و عنوانی می داد، یکی را مظهر امام ثامن «ع» دیگری را امام رضا و آن یکی را امام سجاد می نامید. حاجی محمد علی به بایان می گفت:

هر کدام از ما کشته شویم بعد از چهل روز زنده می شود و در قیامت هم به بهشت می رود و هم در این جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد.

سپس به هریک وعده خوش آیندی می داد، سلطنت چین، و ختا، حکومت روم و ممالک اروپائی را خیلی سهل به این و آن می بخشید. او برای این بخشایش و ضامن اجرای آن به گفته باب استناد می جست:

« وینحدرون من جزیره الخضرء الی سفح جیل الزورء و یقتلون نحو اثنا عشر الفا من الاترک.»

یعنی:

« و سرازیر می شوند از جزیره خضرء به دامنه کوه زورء و نزدیک به دوازده هزار نفر از ترک ها را می

کشند.»

^{۲۸} زعیم الدوله، باب الابواب ص ۱۴۲.

بشروئی به بایان می گفت: منظور باب از جزیره خضراء سرزمین مازندران و از جبل وزراء کوهی نزدیک مقبره عبدالعظیم برادر امام علی بن موسی الرضا- که منظور همان شاه عبدالعظیم است- آن چنان روحیه بایان با این سخنان تقویت گردید که بی ترس و باک حاضر به هر اقدام متهورانه ای بودند.

این جریانات مصادف با ماه های ذیقعدہ و ذی حجه سال ۱۲۶۴ هجری یعنی درست مقارن با به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه و مراسم مربوط بدان می گردید. این تغییر سلطنت مملکت را در همان ابتدا به طور طبیعی دستخوش یک سلسله وقایع و ناآرامی و گسستگی کرده وزمام امور هنوز در دست پادشاه نبود بنابراین سیر حوادث هم چنان به نفع بایان به جلو می رفت.

در همان زمان خبر شورش بایان، شاه تازه به تخت جلوس کرده را سخت مشوش کرد. گرچه در آن مقطع و در ابتدای شروع سلطنت ناصرالدین شاه طغیان ها و سرکشی ها به اوج خود رسیده بود که از جمله شورش سالار درخراسان، سیف الملوک میرزا پسر اکبر میرزای ظل السلطان در قزوین، فتنه آقا محمد خان محلاتی، شورش مردم قزوین علیه جمشید ماکوئی، طغیان اهالی کرمانشاه بر محب علی خان ماکوئی، انقلاب کردستان، عصیان رضاقلی خان اردلان بر خسرو خان گرجی والی، شورش فارس، بلوای کرمان، غوغای اصفهان، شورش خوانین بختیاری و... نام برد، اما شورش بایان که مسائل مذهبی هم زمینه ساز آن به شمار می رفت همه را تحت الشعاع خود قرار داد. ناصرالدین شاه با کسانی که به امور مازندران آشنائی داشتند و مردم و اهالی آن جا را می شناختند به شور پرداخت سپس از بزرگان مازندران که در دربار صاحب نفوذی بودند دفع فتنه بایان را در مازندران خواستار شد.

حاجی مصطفی خان به برادر خویش آقا عبدالله، عباسقلی خان به محمد سلطان یاور، علی خان سواد کوهی به سواد کوه مامور فرستاد و دولتیانی که در مازندران کسانی داشتند از آنان خواستند که در این مهم تلاش نمایند. محمد سلطان یاور، پسر عموی عباس قلی خان به جمع آوری افراد پرداخت. وی مردی بی سر و صدا و افتاده بود و علیرغم لباس نظامی که به تن و درجه سرتیپی که بردوش داشت سودای نبرد در سرش دیده نمی شد. وی با آن که به نظامی گری بودنش می بالید

و همواره یونیفورم می پوشید برای نظام ساخته نشده بود و همان گونه که خواهیم دید همین تمایل هم او را به کشتن داد، چون بایان او راشناسائی کردند و وی را پاره پاره نمودند.

با رسیدن دستورات از مرکز نخست آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی به ساری آمد، در آن جا میرزا آقا تعدادی جنگجو را از میان اهالی افغانه ساکن ساری و سواد کوه و تعدادی ترک ساکن محل را بسیج نمود و به علی آباد رفت و در آن جا هم به جذب افراد پرداخت. آقا عبد الله با سوارانی که همراه داشت از آب تالار رود گذشت و به قریه لاد رفت و در خانه نظر خان گرایلی فرود آمد. آنان پس از استراحت - فردای آن روز - خود را به قلعه طبرسی رساندند و همان گونه که رسم بود ساختن سنگر و حفر راه های ماریج و دیگر فنونی که می دانستند، پرداختند. عبدالله خان چند تن از یاران خود را که تیراندازان ماهر و از اهالی گودار بودند در آنجا گذاشت و خودش به قریه افرا که در نزدیکی های قلعه قرار داشت، رفت.

نیمه شب تفنگچیان گوداری سراسیمه از جای جستند چون بایان به سرکردگی ملا حسین دست به شیخون زدند و تعداد زیادی از گوداری ها را کشتند. جوانی از اهالی افغان که در دلیری اشتهاری داشت در این گیر و دار چشمش به ملا حسین افتاد که با هر سپاهی روبرو می شود با یک ضرب شمشیر او را به خاک می افکند، جوان افغانی راه را بر ملا حسین گرفت و درگیری سختی بین آن دو مدتی طول کشید که از بخت بد پای اسب آن جوان به سوراخی رفت و از اسب فرو افتاد. ملا حسین فرصت حرکت به جوان افغانی نداد و آن چنان ضربتی به وی زد که جوان در دم به زمین افتاد و به هلاکت رسید. آقا عبد الله که با آن محل چندان فاصله ای نداشت با شنیدن صدای تفنگ مخصوصا در آن وقت شب که همه جا ساکت بود و انعکاس صدای ناشی از درگیری ها تا مسافت می رفت، به سوی محل درگیری شتافت. بایان با دیدن سواران آقا عبدالله همه را محاصره نمودند سی تن از آنان را کشتند و بقیه را فراری دادند. آقا عبدالله خود از یک پا می لنگید و چون اسبش را از دست داده بود ناچار شد پیاده میدان را ترک کند، او خود را به درختستانی رسانید اما ملا حسین خیلی زود خود را به او رسانید و با شمشیر او را به دو نیمه کرد. افراد آقا عبدالله فرار را بر قرار ترجیه دادند و افراد ملا

حسین پیاده و سواره به دنبال سپاهیان دولتی رفته و هر که به چنگشان می افتاد امانش نمی دادند. افراد آقا عبدالله هر چند که باقی ماندند وارد قریه افرا گشتند اما بایان دست از تعقیب برنداشتند:

« اول بار تفنگچیان را طعمه شمشیر ساختند، سپس به کار اهالی قریه پرداختند و از زن و مرد و پیر و جوان و کودک همه را از دم شمشیر گذراندند و بعد از این کار قریه را به آتش کشیدند و هر چه هم به دستشان رسید به غارت بردند.^{۲۹}»

اهالی مازندران با شنیدن این خبر موی بر اندامشان راست شد به طوری که حتی افراد جنگجو هم از بایان خوف در دلشان افتاد و خود را از صحنه نبرد کنار کشیدند تنها کسانی که به عنوان سرباز و سپاهی در خدمت دستگاه حاکمه بودند ناگزیر از اطاعت و جنگ گشتند.

چون این خبر به تهران رسید شاه نورسیده را دچار وحشت و خشم زاید الوصفی نمود. به ویژه خبر کشته شدن آقا عبدالله و انهدام سوارانش به دست بایان و قتل و غارت قریه افراد ترس مهیب در دل درباریان انداخت به گونه ای که دست و پای خود را گم کردند. ناصرالدین شاه فرمان داد شاهزاده مهدیقلی میرزا، ملقب به سهام الملک برای دفع این فتنه عازم مازندران شود.

شاهزاده مهدیقلی میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه محسوب می شد. بسیت و نهم محرم سال ۱۲۶۵ مهدیقلی میرزا با فوجی از سواران طریق دماوند و عباسقلی خان لاریجانی از راه لاهیجان به طرف آمل کوچ کردند تا در آن جا به تهیه سپاه بیشتر و دیگر ضروریات پردازند. وقتی شاهزاده مهدیقلی میرزا به زیر آب سواد کوه رسید تعدادی از تفنگچیان هزار جریبی و ترک به او پیوستند، وی سپس به قریه اسکس - یک فرسخی قلعه طبرسی - از توابع علی آباد وارد شد و در خانه میرزا سعید سکونت گزید و در انتظار عباسقلی خان منتظر ماند. شاهزاده مهدیقلی در ارزیابی خود دچار اشتباه شد و دشمن را حقیر و ناچیز شمرد و با همین معیار هم مواضع و تدارکات خویش را سر و صورت داد. مهدیقلی میرزا شاهزاده مغرور قاجار وقتی به دشمن نهاد و لشگریان را به حال خود رها کرد تا استراحت کنند. در آن موقع که مصادف

^{۲۹} اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۴.

با زمستان بود برفی سنگین فرو ریخت و لشگریان شاهزاده پراکنده و هر یک درکنجی خزید. هوای سرد و دست کم گرفتن دشمن و هوشیاری و تهور خصم صحنه ای غیرمنتظره برای شاهزاده مهدیقلی به وجود آورد.

در نیمه شب پانزدهم ماه سفر ملا حسین با سیصد تن از بایبان ازجان گذشته درکنار رودخانه ای که یک فرسنگ با لشکر مهدیقلی میرزا فاصله داشتند گرد آمدند وعلیرغم سرمای شدید، تاریکی وعمق رودخانه به کمک مشک های فراوان از رودخانه گذشتند- تهوری که به مغز مهدیقلی خطورهم نمی کرد- ملاحسین چند تن را از پیش روانه کرد که اگر به افراد مهدیقلی میرزا برخورد کردند، بگویند:

- ما کسان عباسقلی خان سردار لاریجانی هستیم و عباسقلی خان چندی دیگر به اینجا خواهند رسید.

آنان این اظهارات انحرافی را درمیان لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا منتشر ساختند و خاطرشان را ازهرجهت آسوده ساختند غافل ازاین که دیری نپائید که بایبان با آمادگی قبلی خود را به قریه اسکس رسانیدند و یکراست سراغ سرای شاهزاده مهدیقلی رفتند. قراولان که چشمشان به افراد غریبه افتاد، ایست دادند و پرسیدند:

- سیاهی کیستید و به کجا می روید؟

بایبان پاسخ دادند:

- ما مردم سردار لاریجانی هستیم و سردارما از پی ما خواهد رسید.

ملا حسین برسرهر کوئی یکی از یاران خود را به نگرهبانی گمارد تا اگر کسی از لشگریان شاهزاده برای کمک بیاید وی از آمدنش به نحوی مانع شود سپس دستور داد که:

چون به سراغ شاهزاده ای برسیم فریاد کنید که شاهزاده کشته شد.

ملا حسین قصدش هراس و بیم در دل دشمن و تضعیف روحیه آنان بود تا با گمان چنین پیش آمدی و فقدان سردار، لشگریان فراری شوند. پس از این گفته خود آهنگ سرای مهدیقلی میرزا نمود. چون ملا حسین و یارانش به در سرای رسیدند آن در را بسته و بسی محکم یافتند.

ملا حسین دستور داد که در سرای را با تبر بشکنند. بعد از این بایان با شمشیرهای برهنه به درون آن سرا یورش بردند و با قراولان گلاویز شدند و پس از کشتن بسیاری از آنان آن جا را به آتش کشیدند. تمام آن عمارت با حصار بندی که در یک آن قرار داشت همراه با حسینه جنب آن و مردم درونش یک جا طعمه آتش شدند. بایان جسد کشتگان را هم به آتش انداختند تا با دیگران بسوزند. سواران سواد کوهی که در بیرون سرای شاهزاده پاسداری می دادند یا کشته شدند و یا فرار کردند. بایان به طرز بسیار هولناک و بی رحمانه ای حمله می کردند و با نهایت سنگدلی با دشمن روبرو می گشتند:

« طرز لباس پوشیدن و عریضه کشیدن بایه بسیار هولناک و هراس انگیز بود. اما هیبت آنان از ترتیب لباس و آداب به طرز مخصوصی بود که مشاهده آن خالی از وحشت نبود یعنی کلا یک پیراهن کرباسی به جای لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سر مرفق و دامان تا سر زانو بود و هر کدام قداره با شمشیری حمایل افکنده، به یک فورم هریک کلاه شبی بر سر داشتند...»^{۳۰}

در این میان بسیاری از سپاهیان و نیز سلطان حسین میرزای پسر خاقان فتحعلی شاه و داود میرزای پسر ظل السلطان کشته شدند و جسدشان همانند دیگر کشته شدگان توسط بایان به آتش افکنده شد.

ملا حسین و یارانش بعد از این قتل و حریق آهنگ سرای و قتل مهدیقلی میرزا کردند. شاهزاده مهدیقلی میرزا که با عجله از خواب برخاسته بود با دیدن یکی از بایان که از دیوار بالا می آمد از جای جست او را هدف گرفت و به زیر انداخت و یک نفر دیگر را که در سرای به درون می آمد نقش بر زمین ساخت سپس راه فرار را در پیش گرفت. تاریکی شب، برف سنگین در بیابان شاهزاده را متحیر ساخته بود که به کجا فرار کند، اما هر چه بود بایان از پیدا کردنش درون سرای ناامید گشتند ولی هر چه داشت بردند.

بعد از چپاول سرای مهدیقلی میرزا بایان به درون محل های قریه یورش بردند و فریادهائی از دل در آن نیمه های شب بر می آمدند که شنونده را سخت به هراس می انداخت.

^{۳۰} کواکب الدریه، ج ۱۷، ص ۱۵.

لشکرشاهزاده که دیگر توان ماندن درخود نمی دید از ترس جان سرو پای برهنه راه بیراهه را درپیش گرفتند و آن چنان لرزان و ترسان دستپاچه گشتند که فرصت لباس پوشیدن هم علیرغم آن هوای برفی نیافتند.

اما دراین صحنه ترس و هراس افراد اشرف شجاعتی شایان ازخود نشان دادند، چند تن از آنان دیوارها را سنگر کرده و به دفاع ازخود برخاستند. حاجی محمد علی و چند تن از بایان به محض دیدن این افراد به سویشان شتافتند اما اهالی اشرف به سوی بایان آتش گشودند و چند تن از بایان را به زمین افکندند. درهمین گیر و دار تیری بردهان حاج محمد علی اصابت کرد و جراحتی سخت برداشت و وی را از ادامه جنگ بازداشت. درگیری هم چنان ادامه داشت و مردم اشرف با شجاعت به دفع و کشتن بایان پرداختند تا این که سپیده صبح دمید.

هیچ کدام از سرکردگان و لشکریان با آن که سرما درکوهستان ها بسیارسخت و طاقت فرسا بود خود را نمی توانست عیان نماید و جماعت بایان با آن تعداد کم تمام مال و معاش اهل قریه و اموال و اثاثیه شاهزاده و سپاه او را غارت کردند و راه قلعه طبرسی را در پیش گرفتند. در بازگشت این عده به قریه ششصد تن از لشکر شاهزاده در سرراهشان قرار گرفتند، اما آن تعداد چون پی بردند که بایان در حال بازگشت می باشند بدون منازعه و برخورد پی کار خود رفتند.

مهدیقلی میرزا پس از فرار و پیمودن مسافتی در میان برف و گل همچنان پیاده طی طریق می کرد تا این که یکی از اهالی مازندران سواره براسب شاهزاده را دید و او را شناخت و بر ترک اسب خود نشانید. آن دو به گاو سرائی رسیدند و سوارمازندرانی به هر کسی که می رسید خبر زنده ماندن شاهزاده را می داد.

مهدیقلی میرزا آن شب را در قادیکلای گذرانید و روز بعد به جانب ساری روان شد. این جریان آن چنان خوف و هراس در دل اهالی مازندران انداخت که اکثر مردم در آن زمستان سخت زن و فرزندشان را برداشتند و از شهر به کوه پناه بردند.

مهدیقلی میرزا به تکاپو افتاد و به جمع آوری سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را جمع کرد و به وعده و وعید و بیم و امید به فعالیت واداشت.

از طرف دیگر عباسقلی خان با لشکری که قبلاً تهیه دیده بود از لاریجان رسید. او وقتی از قضایا اطلاع حاصل کرد لختی استراحت نمود سپس لشکریان را برداشت و روانه قلعه شیخ طبرسی گردید و آن قلعه را محاصره کرد. عباس قلی خان لاریجانی که از کارائی و تهورو زیرکی بایبان اطلاع دقیقی نداشت و تنها چیزهائی از این و آن شنیده بود بدون در نظر گرفتن نیرو و موقعیت دشمن نامه ای به شاهزاده مهدیقلی میرزا نوشت که من این مردم را محاصره کرده ام و نیازی به نیروی کمکی ندارم، اگر شما میل دارید این نبرد را تماشا کنید خودتان تشریف بیاورید.

شاهزاده مهدیقلی میرزا چون از متن نامه عباسقلی خان لاریجانی مطلع گشت دانست که آن مرد دچار توهم قدرت گشته و دشمن را دست کم گرفته است و اندیشید که اگر دیر بجنبد بایبان وی را بر سر جایش خواهند نشاند و درس تلخی به او می دهند چه خود ضرب شست آنان را چشیده بود. از این رو دستورداد محسن خان سورتی با لشکری مرکب از افراد خود و جمعی از افغانه همراه با محمد کریم خان اشرفی و عده ای تفنگچی به یاری عباسقلی خان بشتابند و چون محسن خان رفت شاهزاده مهدیقلی میرزا به آن عده کفایت نکرد و دستورداد خلیل خان سواد کوهی و عده ای از مردم قادیکلا هم در پی آنان به رزمندگان قلعه طبرسی پیوندند. این عده چون به قلعه رسیدند و مورد استقبال و احترام عباسقلی خان قرار گرفتند از لحن سخن عباسقلی خان تعجب کردند که گفت:

- من به شاهزاده نوشتم به نیروی کمکی احتیاج ندارم و به زودی این بایبان را از پای در می آورم.

مردم قادیکلا و دیگران چون بایبان را در میدان کارزار دیده بودند و می دانستند که آن عده چه توانائی های رزمی دارند به عباسقلی خان سخت هشدار دادند که جماعت بایبان را دست کم مگیر، و تاکید کردند که برای مقابله و مبارزه با آن عده باید حزم و احتیاط را مراعات کرد و سنگر و پناهگاه و دیگر مسائل را رعایت کرد. عباسقلی خان بر آشفت و مغرورانه گفت:

- ما هرگز در برابر هیچ لشکری سنگر نخواهیم بست، سنگر اهالی لاریجان بدن آنهاست. رفتار بایبان هم در این میان بر این توهم و پندار دامن زد و به غرور وی قوت بخشید. آنان به گونه ای می زیستند که گوئی در قلعه شیخ طبرسی

جنبنده ای وجود ندارد و در ضمن گاه گاه از موضع ضعف و فروتنی پیام هائی مبنی بر عفو و طالب امان و گذشت از گناهان برای عباسقلی خان می فرستادند که همین خدعه او را بیشتر خام می کرد.

اعتضاد السلطنه شرح مفصلی از جزئیات این جریان دارد که ما نیز از آن بهره می گیریم:

«... چون روزی چند بدین گونه گذشت شب دهم ربیع الاول سه ساعت قبل از طلوع صبح، ملا حسین چهار صد نفر تفنگچی از شجاعان لشکر انتخاب کرده از قلعه شیخ طبرسی بیرون آمد و مانند دیو و دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا لشکرگاه براند و خود با چند سوار به یک سوی لشکرگاه کمین کرد تا اگر کسی راه فرار در پیش گیرد سواران او را به قتل برسانند در این وقت لشکر عباسقلی خان و دیگران در خواب بودند که ناگهان بایه در آمدند. آنان اول با تیغ های اخته بر لشکر سواد کوهی و هزار جریبی تاختند سپس با اولین حمله آنان را منهدم و منهزم کردند و هزیمتیان را برداشته به میان سپاهیان قادی کلاه بردند و هرفوج را پیش رانده در لشکر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و و خانه ئی که لشکریان از چوب ساخته بودند آتش زدند.»^{۳۱}

چون صبح شد از نعره گیر و داربایه چنان دل لشکریان ضعیف شد که دوست را از دشمن نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می ساختند. عباسقلی خان در خفیه گاهی تفنگ می انداخت. محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه مردم را به جنگ ترغیب می کرد. ناگاه جمعی از اصحاب ملا حسین به او رسیدند و گمان کرد که لشکر شاهزاده اند. فریاد کرد که این مردم بی دین را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره پاره کردند. در این گیر و دار هشتاد نفر از بایه نیز مقتول گشت.

بعد از این واقعه، ملا حسین که در سر راه کمین کرده بود به میان لشکرگاه راند.

میرزا کریم خان اشرفی و آقا محمد حسن خان لاریجانی، با چند نفر از تفنگچیان اشرف، در کنار لشکرگاه سنگری ساخته بودند که تا کسانی که زنده باشند فرار نکنند و از آتشی که بایه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود که ملا

^{۳۱} اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۹.

حسین و اصحاب او دیده می شدند. میرزا کریم خان به آقا محمد حسین گفت سواری را که دستار سبز بر سر دارد نگاه کن.

این بگفت و تفنگ خویش بگشاد. گلوله بر سینه ملاحسین آمد. در دم آقا محمد حسن هم نیز تفنگ خود را رها کرد و آن گلوله بر شکم او آمد. با وجود این دو جراحت صعب ملا حسین باز از اسب نیفتاد و اصحاب خود را امر به مراجعت داد. با این که تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله ها انداختند و جماعتی از اصحاب او را به خاک افکندند، ملا حسین هیچ اضطراب نکرده آهسته گفت: باید به قلعه شیخ طبرسی رسید. لشکر شاهزاده تاب نیاورده هر یک به طرفی گریخت. الا این که عباسقلی خان با پنجاه نفر، عبدالله خان با سه نفر و محسن خان با چند نفر در خارج لشکر گاه بودند^{۳۲}.

چون صبح طالع شد، میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری بر آمده اذان گفت تا اگر از لشکر کسی در آن حوالی باشد فراهم شود. عباسقلی خان و چند نفر دیگر بعد از شنیدن اذان وارد لشکر گاه شدند و مقتولین را مدفون ساختند و سر هشتاد نفر از کشتگان بایه را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند سپس عباسقلی خان صورت حال را به شاهزاده نوشت.

اما ملا حسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان رفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحی رسیده ولی در میان دروازه از اسب افتاد و او را به نزدیک حاج محمد علی بردند. پس ملاحسین گفت:

- ای مردم چنان ندانید که من مردم تا چهارروز دیگر زنده خواهم شد و سراز قبر بیرون خواهم کرد. مبادا از این آئین باز گردید و دست از جنگ بازدارید و دامن حضرت اعلی را که حاج محمد علی باشد رها نکنید. ملا حسین مردم را از خود دور کرده به نزدیکان خود گفت: نعش مرا در جایی دفن کنید که هیچ کس از قلعیان ندانند. این بگفت و در گذشت. پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی ، با جامه و شمشیر به خاک سپردند و سی نفر دیگر از جراحت یافتگان بایه هم در قلعه بمردند ایشان را نیز مدفون ساختند^{۳۳}.

^{۳۲} اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۵۰
^{۳۳} اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۵۱

بایان آن گاه از قلعه بیرون شدند و به لشکر گاه رفتند که دیدند اصحاب ایشان را سر از بدن جدا کردند. آن گاه نیز هر یک از لشکریان را که مدفون بودند از خاک بر آوردند و سرهای ایشان را بر سرچوبها بلند نمودند و به طرف دروازه غربی قلعه نسب کردند و تن های ایشان را در بیابان افکنده کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت نمودند.

شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون بایه و شکست عباسقلی خان و لشکریان آگاه شود، با لشکری مستعد از شهر ساری، عازم قلعه شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباسقلی خان با چند نیزه که سران جماعت بایه بر آن بود، رسید. شاهزاده از مطالعه کتابت و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی بسیار سهل است. در رفتن تعجیل نمود تا آنکه به پل قراسوی علی آباد رسید. در آنجا عبدالله خان افغان از راه رسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو وقایع هائله را به شاهزاده گفتند. مهدیقلی میرزا از شنیدن وقایع حالتش دگرگون شد سران سپاه را حاضر و ایشان را از قضیه آگاه کرد. بعد از آن خواست تعجیل در حرکت نماید ولی گفتند این لشکر از بایه هراسان شده اند اگر این دفعه لشکر ما را درهم شکنند بی زحمت مازندران را تحت تصرف آورند، باید لشکری در خور این جنگ آماده نمود.

پس شاهزاده چهار روز در کیلاکلا اطراق کرد تا لشکری تازه فراهم کرد. روز پنجم از آن جا کوچ کرد و با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدن های کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران و سرهای ایشان را بر سر چوب ها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود. خوفی عظیم در دل او جای کرد و روا ندانست که بی سنگری و حصنی در کنار آن توفیق کند. شاهزاده از آن جا به قلعه کاشت رفته و دو ساعت از نصف شب گذشته عباسقلی خان را ملاقات کرد و سه روز در آن جا به فراهم کردن سپاه پرداخت. آن گاه حکم نمود تا سنگری محکم در کنار قلعه شیخ طبرسی ساخته و روز چهارم با لشکری مستعد به کنار قلعه آمده و هر قسمتی را به جماعتی سپرد و به حفر خندق و ماریچ امر نمود. پس لشکریان به کار درآمدند و برج های محکم افراختند چنان که از فراز آن بروج ساخت قلعه بایه را هدف گلوله ساختند و عبور ایشان را از میان دشوار شد.

چون کار بایبه به این جا رسید حاجی محمد علی حکم داد تا در شب های تاریک خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نباشد واصحاب او آسوده در میان قلعه آرمیدند.

در این موقع شاهزاده از کار پردازان دولت دوعراده توپ و خمپاره و قورخانه لایق استدعا نمود که آن ها را برای او فرستادند. یک نفر از مردم هرات هم فشنگی تعبیه کرد که آن را آتش زده و به جانب قلعه می انداخت. این فشنگ هفتصد ذراع مسافت را طی کرده به میان قلعه می افتاد و خانه هائی را که بایبه از چوب و خس و خاشاک ساخته بودند آتش می زد. از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه مانند تگرگ می بارید.

حاج محمد علی چون این بدید، از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون رفت و در میان خاکریز قلعه منزل کرد. اصحاب او در میان نقب هائی که کنده بودند رفتند. هیچ کس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود.^{۳۴}

در این وقت جعفر قلی خان با لارستانی هزارجریبی، جانب غربی شیخ طبرسی را که نزدیک قلعه بود، در عرض سه روز برجی عظیم بنا کرد. روز چهارم کسان او خواستند قدری بیاسایند ولی شاهزاده از آن جا که عجله داشت فرمان داد تا از سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام رسانند. سربازان از خستگی هر یک به گوشه ای می گریختند جعفر قلی خان و میرزا عبدالله با سی و پنج نفر سرباز روانه سنگر شدند و هر یک در بروج خود جای گرفتند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هر یک از خستگی که داشتند خوابیده، بایبه که از دور و نزدیک نگران بودند، چون قلت عدد و غفلت ایشان را دانستند دویست مرد کار آزموده را از راه خندق بیرون شدند و ناگاه صیحه زنان یورش بردند. میرزا عبدالله دو نفر از بایبه را با تفنگ به خاک انداخت و دو نفر را نیز لشکر او بکشتند. باز بایبه خوف نکرده با شمشیرهای کشیده بر جعفر قلی خان حمله بردند و چند زخم بر وی زدند و او خود را به میان خندق برج انداخت.

بایبه به طهماسب قلی خان برادرزاده اش حمله بردند و یک نیمه سر او را با تیغ جدا کردند. در این گیر و دار، اصحاب حاجی محمد علی از فراز قلعه گلوله فراوان انداختند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید. بعد از مرگ طهماسب

^{۳۴} ایضا، ص ۳-۵۲.

قلی خان و جراح جعفر قلی خان بایه به قلعه خویش رفتند و محل عبور جعفر قلی خان را در میان خندق یافته او را زخم تبری بر پهلو زده بکشتند.

در این اثنا، میرزا عبدالله و کسان او چند نفر از بایه رابه زخم گلوله مقتول ساختند و همراهانش نعش آن ها را گرفتند و برفتند. بعد از گذشتن بایه، میرزا عبدالله جعفر قلی خان را از خندق بر آورد و به لشکر گاه برد و او را به طرف ساری فرستاد تا در آن جا مداوا کند. مهدی قلی میرزا گفت چرا بی اجازت من او را روانه کردید از این رو کس فرستاد تا او را به لشکر گاه برگردانیدند. از این شدن و آمدن زحمتی به جعفر قلی خان رسید که هم در آن شب درگذشت. چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و جلالت جماعت بایه به چهار ماه کشید، شاهنشاه به اهل مازندران خشم فرموده، سلیمان خان افشار را فرمان داد تا با لشکری جنگاور به جانب مازندران روان شد.

بعد از ورود سلیمان خان به مازندران لشکر ترک را حکم داد تا اطراف قلعه را دایره وار گرفتند و ازدو طرف به حفر زمین و نقب قلعه مستعد گشتند و با یکدیگر قرار گذاشتند که نقب ها را از خندق و خاکریز بگذرانند و یک دفعه آتش زدند و تمامت لشکر به یکبار یورش برند. بالجمله از طرف غربی یک نقب را به زیر برج و خاکریز رسانیده از جانب شرقی نیز نقب نموده بودند. اول نقب غربی را آتش زدند، چون پنجاه ذرع مسافت برج و خندق و خاکریز بود تا خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود آتش زدند فوراً مرتفع ساختند. لشکر شیپور کشیده از چهار طرف یورش بردند. طایفه بایه هر کس که از لشکر نزدیک می شد به ضرب گلوله و زخم تیغ از خود دفع می کردند.^{۳۵}

میرزا کریم خان اشرافی با جمعی از مردم اشراف به جانب قلعه حمله برده علمدار لشکر را به ضرب گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم خان خود علم را برداشته دلیرانه تا پای برج برفت. یک نفر از بایه سر تفنگ را گرفت و از چنگ او در آورد و به بالای برج درآمد و علم را بر سر برج نصب کرد، فریاد برداشت که: ای لشکر عجله کنید. مهدی قلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به هلاک دید بفرمود تا طبل مراجعت زدند. میرزا کریم خان و محمد صالح خان نیز باز گردیدند.

^{۳۵} همانجا، ص ۵۴-۵۵.

در این موقع معلوم شد که آذوقه قلعه‌گیان تمام شده و آنان چند روز دیگر از شدت گرسنگی تباه خواهند گردید و یا پناه خواهند آورد. بدین جهت ترک یورش کردند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از طرف بایبه چون هر خبر که حاجی محمد علی آورده بود به کذب و دروغ بود بر اصحاب معلوم افتاد و از این عقیدت سستی گرفتند. اما هیچ کس را یارای سخن گفتن نبود. چه اگر از کسی مخالفتی معلوم می شد به حکم حاجی محمد علی او را می کشتند. لاجرم بایبه به جان آمدند و در نهان از پی چاره می کوشیدند. نخستین آقا رسول که یک نفر از بزرگان آن جماعت بود و از خود سی نفر مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید. او را امان داده وی مطمئن خاطر گشته مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه شاهزاده گشت ولی چون به لشکرگاه نزدیک شد یک نفر از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخته و دیگر تفنگچیان به سوی او و مردم او تفنگ انداختند و جمعی را مقتول ساختند چند نفر که زنده ماندند به سوی قلعه مراجعت کردند. بایبه گفتند که شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همگی را به قتل آوردند.

بعد از آن رضا خان پسر محمد خان میرآخور که به جماعت بایبه پیوسته بود، او نیز از شاهزاده امان گرفت و با دو نفر از مردم خود به لشکرگاه آمد. شاهزاده او را با هادی خان نوری سپرد که او را نگهداری نماید. جمعی دیگر از بایبه، با لشکری که درسنگرها بودند طریق موافقت جستند و اجازت حاصل کردند که از قلعه راه فرار پیش گرفته و به مساکن خویش پیوندند.

در این ایام چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج قلعه رفته بودند و جماعت بایبه به جانب آن برج پیوسته گلوله می انداختند. از قضا گلوله ای از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباسقلی خان آمد و مجروح ساخت، اما هیچ از جلادت او کاسته نشد.

پس از این واقعه، علف و آذوقه بایبه یک باره رو به تمامی آورد به طوری که علف زمین را هرچه یافتند بخوردند و هرچه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هر چه داشتند نیم جوش ساخته خوردند و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملا حسین را که به ضرب گلوله ای

مرده بود و برای حشمت ملا حسین آن را به خاک سپرده بودند، درآورده گوشت گندیده اسب را با استخوان به قسمت بردند با این همه دست از جنگ برنداشتند.^{۳۶}

لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه ای بنا نهادند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت و جبری از چوب بر خندق ساخته بودند. ناگاه سه نفر از باییه صیحه زنان بر آن قلعه برآمده حمله بردند. میرزا عبدالله از خوف، آن جسر چوبی را به میان خندق افکند. باییه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند. اما آن سه نفر که به میان قلعه بودند، شمشیر کشیده به جنگ درآمدند و چند نفر از تفنگچیان را جراحت رسانیده و یک نفر از ایشان به فراز قلعه برآمده فریاد برداشت و یک نفر از تفنگچیان اشرفی را هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چند نفر به ضرب گلوله جان دادند. اما آن یک نفر که بر فراز برج بود هر که عزم او می کرد با شمشیر دو نیمه می ساخت. در پایان امر، یک نفر از طالبش دست یافته از پایش در آورد و دو نفر دیگر را که در میان قلعه بودند نیز به قتل آوردند. پس از این واقعه، دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان و چرم تمام شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت باییه زنهار طلیدند.

مهدیقلی میرزا گفت: هر گاه توبه و انابه کنید و به مذهب جماعت اثنی عشریه درآئید از مال و جان درامان خواهید بود عهد نامه نوشتند با اسبی برای حاج محمد علی فرستاد و امر کرد منزلی جهت آنان مهیا کردند. حاج محمد علی با دویست و چهارده نفر از جماعت باییه که باقی مانده بودند به اردوی شاهزاده روانه شدند و درخیمه هائی که برای ایشان مهیا کرده بودند آن شب را به صبح آوردند. روز دیگر شاهزاده حاج محمد علی و چند نفر از بزرگان ایشان را احضار داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و نشستن، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی از عقاید خود را پنهان می داشتند، باز مزخرفات چندی می گفتند. اگر چه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد، ولی از بس لشکر رنج دیده و از ایشان بسیاری کشته شده بود و احتمال هم داشت که هر یک به شهری رفته مردم را اغوا کنند، دل بر قتل باییه نهادند و آهنگ خیمه های ایشان کردند. چون شاهزاده دید که نمی تواند لشکر را ممانعت از قتل باییه بنماید، آن جماعت را حاضر کرده

^{۳۶} اعتضاد الدوله، فتنه باب، ص ۷-۵۶.

یک شکم درید، الا عددی قلیل که به میان جنگلها گریختند. رضا خان پسر محمد خان امیر آخورو چند نفر دیگر که در منزل هادی خان نوری بودند به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی با پسر ملا عبدالخالق همگی هلاک شدند. آن گاه شاهزاده حاج محمد علی و چند نفر از سران را محبوس داشته به قلعه شیخ طبرسی در آمدند و از استحکام برج ها و خاکریز ها و چاهها و راهها که ساخته بودند تعجب کرد و اموال منهوریه که از مردم و خود شاهزاده برده و در قلعه بود برداشته و هرچه را مالکی بود پس داد و از آن جا به بارفروش آمد.

سعیدالعلما و دیگر اهالی بر قتل حاجی محمد علی و بزرگان باییه فتوی دادند و گفتند بازگشت ایشان در شریعت مقبول نباشد و تمام را درسبزه میدان بارفروش مقتول ساختند. در این فتنه از جماعت باییه هزار و پانصد نفر به معرض تلف درآمدند.^{۳۷}

بخش سوم (حوادث زنجان)

حوادث زنجان بعد از وقایع مازندران و قلعه شیخ طبرسی مهم ترین روی داد خونین در جریان درگیری تاریخ باییان است. صحنه گردان این ماجرا ملا محمد علی زنجانلی ملقب به حجت فرزند آخوند ملا عبدالرحیم علی التقریب است. او پس گذراندن تحصیلاتش در کربلا و شرکت در مجالس درس « شریف العلمای مازندرانی» به ایران آمد و به زنجان رفت. ملا محمد علی افکار و عقائدی در زنجان اظهار داشت که موجب اختلاف و نزاع میان علماء و روحانیون گردید:

« از جمله روزه متوالی سه ماهه رجب و شعبان و رمضان و وجوب نماز نافله و نماز جعفر طیار. ضمنا با

موضوع نکاح منقطع (صیغه) مخالف بود و یکی از کاروانسراهای شاه عباسی را که ملائی به نام دوست محمد در آن به اجراء صیغه نکاح می پرداخت، بست و این عمل خلافت شریعه حقه اثنی عشریه موجب اعتراض مردم شد و

^{۳۷} اعتضاد السلطنه، فتنه باب توضیحات و مقالات از عبدالحسین نوائی، ص ۵۹.

به شاه شکایت کردند. محمد شاه او را خواست ولی بعد عصا و انگشتری بدوداد و روانه زنجان نمود. وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب را در ضمن تبعید از زنجان گذراندند، ملا محمد علی خواست وی را ببیند ولی باب به او اجازه نداد. مامورین دولتی ملا محمد را در همان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت به ماکو، به تهران آوردند و وی در خانه محمود کلانتر تحت نظر قرار گرفت تا پس از فوت محمد شاه در لباس مبدل به زنجان رفت^{۳۸}.

در مورد رفتار و منش ملا محمد علی زنجان این گونه برداشت شده است که چون وی حب جاه و شهرت داشت از این جهت راهی را برگزید که نامش بر سر زبان ها افتد و در پی همین اندیشه هم بود که کتابی در سال ۱۲۵۹ هجری برای محمد شاه فرستاد و نام کتاب را ریحانه الصدور نامید، این امر باعث شد بسیاری از عوام فوراً به دور او گرد آمدند. از طرفی باب در زندان با ملا محمد علی مراد و ارتباط مکاتبه ای برقرار کرد. این جریان تا زمان فوت محمد شاه ادامه داشت. آن چه که باید در این جا یاد آور شد آن است که ملا محمد علی هنگام فوت محمد شاه در زندان به سر می برد، البته بنا بر آن چه در ذیل می خوانیم، ملا محمد علی در اصل زندانی نبود بلکه به دلائلی تحت نظریه صورت بازداشت از او نگاهداری می شد:

« وقتی محمد شاه وفات یافت و پسرش ناصرالدین شاه به تخت نشست جناب حجت هنوز در تهران به سر می برد، میرزا تقی خان تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجت را شدیدتر کند... جناب حجت وقتی حیات خود را در خطر دید از تهران خارج شد و به زنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت او را داشتند، برگشتند.»^{۳۹}

اما آن چه قطعی است، آن است که ملا محمد علی یا حضرت حجت در تهران در حبس نبود بلکه صرفاً جهت خواباندن اعتراضات علما و مردم زنجان بنا به تمایل و اختیار خویش مدتی تحت نظر بوده؛ در نامه حجت به ناصرالدین شاه قضیه روشن می شود:

رعایای اعلیحضرت پادشاهی شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می شمارند به عدالت شاه پناهنده می شوند مرحوم محمد شاه مرا به تهران خواستند... نسبت به من عنایت فرمودند من از زنجان

^{۳۸} فتنه باب، ص ۲۵۸.
^{۳۹} تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۵۶۰.

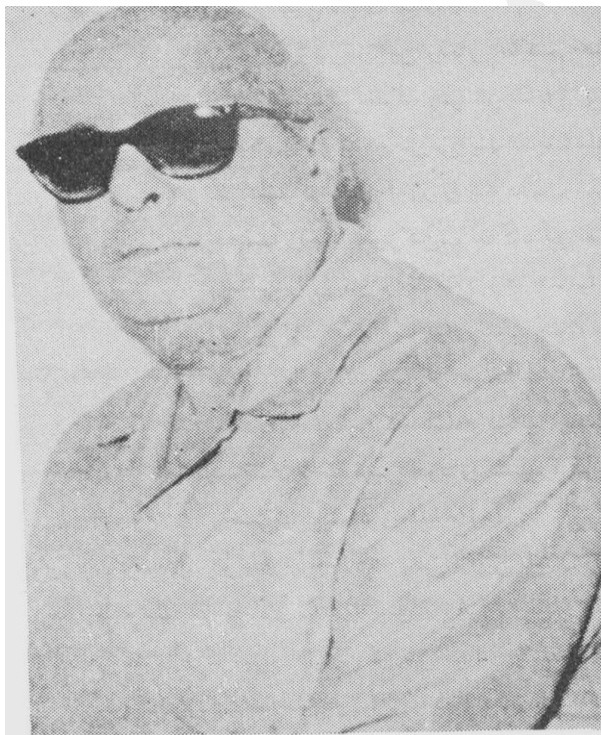
به تهران مسکن گرفتیم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فسادى که برافروخته بودند و درباره من سخنانى مى گفتند مقصود و منظوری نداشتم هر چند اجازه داشتم که به زنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم که در تهران در سایه عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیر نظام... تصمیم گرفت مرا به قتل برساند چون هیچ کس در تهران نبود که مرا محافظت کند به زنجان فرار کردم.^{۴۰}

محد علی زنجانی در ورود به زنجان با استقبال مردم زیادی روبرو شد و همین حماقت مردم او را بر آن داشت که از سادگی ایشان بهره برداری کند و آنان را به دورخویش گرد آورد تا مرحله بعدی فرا رسد. هواخواهان ملا محمد علی عوام و مغز تهی بودند که در انتظار حرکت هراشاره ای به سر می بردند. این سادگی بهای گزافی داشت که کسانی آن را پرداختند که اصلاً به بازی گرفته نشدند و اصولاً از این جریانات به کنار بودند، اما سیر حوادث آنان را به صحنه آورد.

در این میان حوادث کوچک و جنبی به صورت مسائل

عمده و بفرنج باعث ماجراهای بعدی در زنجان گشت.

«... دو طفل با هم نزاعشان می شود، یکی از آن دو، پسر یکی از پیروان جناب حجت بود. حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند... احباً به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست کردند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که در بین خود جمع کرده بودند دریافت دارد ولی حاکم زنجان حاضر نشد... جناب حجت به حاکم نوشتند طفل ضعیف که به رشد نرسیده شخصاً مسئول نیست... حاکم به نوشته حجت اعتنائی نکرد... حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میرزا جلیل



عبدالحمید اشراق خاوری
مترجم تاریخ نبیل زرنندی

^{۴۰} تاریخ نبیل زرنندی، ص ۵۷۸، ترجمه عبدالحمید اشراق خاوری، تهران موسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۲۵-خ.

که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را بدست خودت به حاکم بده سید جلیل... وقتی که به دارالحکومه رسید در بانان گذاشتند داخل شود میر جلیل غضبناک شد... شمشیر خود را کشید و آن ها را به یک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میر جلیل را انجام داد و طفل را رها کرد»^{۴۱}.

براین اساس بایان می خواستند به حاکم رشوه دهند و متهمی را آزاد نمایند، حاکم حاضر نمی شود فوراً یک قداره بند را حجت می فرستد تا حاکم را تهدید و مجبور به آزادی متهم نماید. و بعداً حاکم یا به علت این خود را زبون دیده و یا بر اثر فشار طرف دعوی یعنی کسان طفل که به حکایت نبیل این طفل به علت او زندانی شده بود و یا به هر علت دیگر مجبور می شود قداره بند بیشتری برای جلب حجت بفرستند و قداره بندهای حجت به جنگ این مامورین دولتی می روند و بالاخره مقدمه وقایع زنجان شروع می شود.

حکایت از نبیل دنبال می کنیم:

« علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله بازخواست کردند که چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت ننموده... مرتبه دیگر می آیند تقاضای دیگر می کنند... آن وقت طولی نمی کشد که زمام امور را به دست می گیرند... تا زود است بفرست حجت را دستگیر کن... آن گاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی را وادار کردند که بروند جناب حجت را دستگیر کنند و با غل و زنجیر نزد حکومت بیاورند... چون آن دو نفر پهلوان به محله جناب حجت رسیدند یکی از اصحاب شجاع موسوم به میرصلاح با هفت نفر دیگر از مومنین که مسلح بودند جلوی این دو نفر را گرفتند فوراً میرصلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب الزمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسدالله زد»^{۴۲}.

بالاخره در این حادثه یکی از این بایان را که شاید همان سید جلیل باشد دستگیر و به حکومت می برند و لابد به عنوان تجری و قیام علیه مامورین دولت و برای عبرت سایرین او را می کشند (اگر نبیل! در این گزارش صادق باشد!) و بعد هم

^{۴۱} صفحه ۵۶۱، تهران، موسسه مطبوعات امری، ۱۳۲۵.

^{۴۲} همانجا، ص ۵۶۲.

که حکومت وضع را وخیم می بیند و تکرار واقعیات طبرسی و نیریز را در زنجان پیش بینی می نماید به بایبان اعلام می کند تا پراکنده شوند و موجب خون ریزی نگردند.

ولی حجت که وضع خود را در خطر دیده و هر گونه راه فراری را برای خود مسدود یافته به تشویق بایبان به پایداری و استقامت و دفاع می پردازد و با این که خود صریحا اعتراف می کند که تنها هدف اوست و با تسلیم شدن از همه وقایع خونریزی احتمالی جلوگیری خواهد شد. معذالک از تسلیم شدن خودداری و با ربودن عقول مردمی که به او معتقد شده بودند به اسم باب و صاحب الزمان و غیره مردم را وادار به شورش و ریختن خون هزاران نفر می نماید.

قضیه را نبیل چنین می نویسد:

« حاکم شهر را مجبور کردند که به جارچی فرمان دهد تا در شهر اعلان کند که هر کسی پیروی حجت نماید و به اصحاب او پیوندد جانش در خطر است... باید از حجت و اصحابش جدا شده و در سایه حمایت پادشاه درآید. جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان به دودسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند.

جناب حجت به منبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساختند و گفتند: دست قدرت الهی امروز حق را از باطل جدا کرد... یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آن است که مرا بگیرند و به قتل رسانند هیچ مقصودی جز این ندارند فقط به خون من تشنه هستند به هیچ کدام از شماها کاری ندارند... هر کس جان خود را دوست می دارد و نمی خواهد در راه امر خدا فدا کند خوب است پیش از آن که فرصت از رست برود از این جا خارج شود»^{۴۳}.

حجت می توانست تسلیم شود و یا به گوشه ای فرار نموده و به طور گمنام و مخفی ایامی بگذراند ولی از فرصت و موقعیت خود استفاده و بدون ابراز کوچک ترین رحمی به این افراد ساده و بی گناه که گرد او جمع بودند آنان را آلت دست قرار می دهد.

ملا محمد علی زنجانی از شاگردان شریف العلماء مازندرانی بوده و در خدمت او بعضی از مسائل فقه و اصول را اخذ کرده خود را از فحول مجتهدین شمرد و از آن جا به زنجان رفته رحل اقامت انداخت. چون مردی معروف نبود، به گفتن

^{۴۲} ایضا، ص ۵۶۵.

ترهاتی چند خواست خود را معروف سازد و وقتی بدین حدیث متمسک شد که «شهر رمضان لاینقص ابداء» و در این باب کتابی برای پادشاه مغفور در سال ۱۲۵۹ نوشته و او را «ریحانة الصدور» نام نهاد و بدین جهت بعضی از عوام به دور او گرد آمدند. اگرچه در شب سلخ رویت هلال می کرد، چنان که اکنون قریب به این طریق، سیره شیخیه است و تحقیق آن از رساله سیاح و احقاق الحق و شرح آثار الباقیه که از تصانیف منصف است نیک واضح است. سجده کردن بر بلور صافی را جایز می دانست و منی را پاک می شمرد و از این گونه فتاوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل است.

علمای آن بلد صورت عقاید او را به پادشاه مبرور شاه غازی انارالله برهانه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند. او را به دارالخلافه احضار فرموده مقرر شد که دیگر به زنجان نرود.

از آن طرف میرزا علی محمد باب با ملا محمد علی ابواب مودت و موالات گشوده و به یکدیگر مکاتیبی چند نگاشتند و چندی روزگار بدین و تیره گذرانیدند تا آن که شاه مبرور به رحمت ایزدی پیوست و شاهنشاه جهان که دولتش تا ابد پاینده باد، بر تخت سلطنت جلوس میمنت مانوس فرمود. ملا محمد علی سفر زنجان را فرصت شمرد عبا و مندیل را به قبا و کلاه سرباز تبدیل نموده فرارا به زنجان رفت و از وضع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل استقبال کردند به تشریفات ورود او قربانی ها نمودند^{۴۴}.

بالجمله چون اواز طلاب و علما محسوب می شد کارپردازان دولت دیگر از فرار او مواخذا نکردند و بعد از ورود به زنجان یکی از داعیان باب گشت و طریقه او را که منافی قوانین شریعت بود رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازدواج یکدیگر فتوی می داد و می گفت چون هنوز باب بر تمامی این جهان دست نیافته است از ایام فترت حساب می شود و هیچ تکلیفی بر مردم نیست. خدای تعالی به هیچ گناهی کسی را عقوبت نفرماید و شعار خود را بر (الله اکبر) قرار داد و در عوض سلام، الله اکبر می گفت و بعضی از مردم زنجان سخنان او را قبول کرده و به متابعت و مطاوعت او میان بستند. در زمانی قلیل قریب پانزده هزار کس به گرد او جمع شدند.

^{۴۴} اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۲-۶۱.

چون این واقعه به عرض شاهنشاه منصور رسید، به صواب دید میرزا تقی خان امیر نظام، مجدالدوله امیر اصلاان خان را که به حکومت زنجان مامور بود حکم داد تا ملا محمد علی را فوراً به دارالخلافه فرستد.

بعد از رسیدن این حکم، ملا محمد علی مطلع شده در حفظ و حراست خویش اهتمام نموده هر وقت می خواست به مسجد برود با جمعیتی تمام می رفت. روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از پیروان ملا محمد علی به عمال دیوان منازعه کرد و مجدالدوله حکم به حبس او نمود. ملا محمد علی پیغام داد که این مرد از بستگان من است.

امیراصلاان خان گفت حمایت این گونه مردمان مفسد شریر جایز نباشد. ملا محمد علی خشمناک شده حکم داد تا محبوس را به عنف بیاورند. چون امیر ارسلان خان آگاه شد، آماده جنگ گردید. پس کسانی که با ملا محمد علی بودند سلاح جنگ پوشیدند و آن هائی را که از مذهب وی بری بودند نهب و تاراج و از شهر اخراج نمودند. خانه و بازارها را غارت کردند و آتش زدند و بر دور خود سنگری ساختند و ملا محمد علی کسان خود را، به نوید حکومت مملکت و ایالت ولایتی امید می داد و همگی را شادکام داشته از طرفین آماده جنگ شدند.

روز جمعه پنجم شهر رجب چهل نفر از طرفین مجروح گشت اسدالله غلام گرجی مجدالدوله در میدان رزم پنج زخم منکر برداشت و اسدالله خواهرزاده امیرداداش تاجر و پسر سید حسن شیخ الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت و از لشکر ملا محمد علی مردی که آقا فتحعلی شیخی نام داشت دستگیر گشت و به فتوای آقا سید محمد و میرزا ابوالقاسم مجتهد، مجدالدوله آقا فتحعلی شیخی را مقتول ساخت.

روز دیگر ملا محمد علی، میرزا رضای سردار و میر صالح سرهنگ خود را با لشکر مامور به تسخیر قلعه علیمرداخان نمود و این قلعه را مفتوح ساخته و سنگری سخت بستند. بعد از فتح قلعه مزبور، ملا محمد علی دل قوی کرد و میر صالح سرهنگ را فرمان داد که مجدالدوله امیرارسلان را کشته یا دست بسته حاضر سازد. او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. میر صالح و همراهانش صبح یکشنبه بر سرخانه مجدالدوله حمله بردند. از آن طرف محمد تقی خان سرهنگ توپخانه و علی نقی خان پسر نصرالله خان و مهدی خان خمسه ای و بیوک خان پشت کوهی با جماعتی از فراشان مجدالدوله در مقام مدافعه برآمدند. جنگی سخت روی داد. ناگاه عبدالله بیک، میر صالح سرهنگ را به ضرب گلوله از پای

در آورد و به جماعت بایه وهنی روی داده بی نیل مرام مراجعت کردند. در این جنگ بیست نفر از کسان مجدالدوله مجروح گشته روزی چند از مقاتله دست کشیدند.

در بیستم شهر رجب، برحسب فرمان جهان مطاع، صدرالدوله نبیره حاجی محمد خان اصفهانی سرکرده سوارخمس، از سلطانیه وارد زنجان شد.

روز پنجم ماه شعبان، سید علی خان سرهنگ فیروز کوهی و شهبازخان مراغه ای با دویست نفر سوارمقدم و محمد علی خان شاهسون افشار با دویست سوار و کاظم خان برادر محمد باقرخان سرکرده افشار و محمود خان خوئی با پنجاه نفر توپچی و توپ و خمپاره به شهر درآمده در برابر سنگر میرزا فرج الله و قلعه محمد ولیخان سنگر بسته آماده جنگ شدند.

در بیستم شعبان، میرزا سلطان قورخانه چی و عبدالله سلطان به طرف سنگر مشهدی پیری نقب زدند. مجدالدوله و مظفردوله و میرزا ابراهیم خان و صدرالدوله و شهبازخان و محمد تقی خان و سید علی خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن لشکر حمله بردند.

حسن علی خان عم بیوک خان طارمی پشت کوهی به زخم گلوله نورعلی شکارچی مقتول و جماعتی مجروح گشتند و آن سنگر مفتوح شد. دگر باره روزی چند دست از جنگ برداشتند و از دو طرف به حفظ خویش مشغول شدند. چون این کار به طول انجامید، کارداران دولت مصطفی خان امیر تومان برادر سپهسالار اعظم را که در آن وقت سر تیپ فوج شانزدهم شقاقی بود، نیز مامور نمودند. بعد از ورود مصطفی خان جماعتی از لشکر عزم خود را جزم نمودند که سنگر میرزا فرج الله را به قوت یورش بگیرند و نقبی جانب سنگر او حفر کردند.

شب پانزدهم رمضان یک ساعت قبل از طلوعه صبح، مهدی خان با چریک ابهر رود و عبدالله پسر سلیمان خان با چریک اریادی و فوج شانزدهم و سواره مقدم و سواره خمس و چریک انگوران آماده یورش شدند و میرزا سلطان و عبدالله سلطان زیر سنگر میرزا فرج الله نقب کنده آتش زدند و بیست نفر از جماعت بایه در زیر خاک هلاک شده چند نفر دستگیر گشتند.

ازین طرف نظر علی خان اریادی به زخم گلوله از پای درافتاد و پنجاه نفر از سربازان مجروح گشتند و شهباز خان به ضرب شمشیر شیر خان زخم برداشته، بعد از هشت روز در گذشت.

بالاخره سنگر میرزا فرج الله مفتوح گشت و جماعت بایبه به سنگرهای دیگر رفتند. از آن طرف، از دارالخلافه تهران، میرزا تقی خان امیر نظام، محمد آقای حاجی یوسف خان سرهنگ فوج ناصریه و بیگ تفنگدار خاصه را روانه زنجان نمود و حکم داد که هر گاه ملا محمد علی و کسانش را پس از روزی چند با قید و بند روانه دارالخلافه نسازد مورد هزار گونه توبیخ خواهد بود.

روز بیست و پنجم رمضان، سپاه منصور با جماعتی از مردم زنجان به جنگ آمدند و از بامداد تا هنگام نماز دیگر هر دو لشکر جنگ می نمودند. از جماعت بایبه نور علی شکارچی و بخشعلی نجارباشی و خداداد و فتح الله بیک و فرج الله بیک که در شمار شجاعان و دلیران بودند با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند و از لشکریان نیز پنجاه نفری کشته گشت.^{۴۵}

بالاخره ملا محمد علی از کسان خود استنباط ضعیفی نموده ناچار شد حکم داد تا بازار زنجان را آتش زدند. لشکریان چون حال را بدین گونه دیدند خاصه مردم زنجان از جنگ دست کشیده مشغول خاموش کردن آتش شدند و جماعت بایبه مراجعت کرده از نو به تهیه لشکر و سنگر پرداختند.

حال بدین گونه بود، تا روز هشتم شوال، محمد خان امیر تومان با سه هزار از سربازان شقاقی و فوج خاصه و شش عراده توپ و دو عراده خمپاره به اتفاق قاسم خان برادرزاده فضلعلی خان امیر تومان و اصلان خان یاور خرقانی و علی اکبر سلطان خوئی بر حسب فرمان شاهنشاه ایران وارد زنجان گشت و در همان روز ورود حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محله گلشن و فوج شانزدهم شقاقی از جانب دیگر یورش بردند. فوج ناصریه جلادتی به سزا کرد و جماعت بایبه را لغزشی سخت در کار افتاد.

ملا محمد علی حکم داد تا قدری از نقد و جنس در میان لشکر امیر تومان پراکنده کردند. فوج ناصریه مشغول به اخذ اموال گشتند و جماعت بایبه فرصت یافته حمله برده بیست نفر از سربازان را مقتول ساخته، لشکر را از سنگر خود

^{۴۵} همانجا، ص ۶۵-۶۴.

دور کردند. درین وقت ملا محمد علی و کسان او را چهل و هشت سنگر محکم بود و در هر سنگری گروهی وافرداشت. خان هائی که در عقب سنگرها بود به حکم ملا محمد علی به یکدیگر متصل کردند تا کسان او یکدیگر را بتوانند دید و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می گشت این هزیمت را زیانی نمی دانستند و شب ها از میان سنگرها علمای اثنی عشریه را به نام، دشنام می دادند.

محمد خان امیر تومان خواست به رفق و مدارا رفتار کند و فتنه را بنشانند تا خون ها ریخته نگردد. روزی چند خاطر بر مصالحت گماشت و با ملا محمد علی ابواب رسل و رسائل باز کرد و چندان که نصیحت گفت هیچ مفید نیفتاد. در آن وقت، سردار کل عساکره منصوره عزیز خان که در آن وقت آجودان باشی و به سفارت ایران و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مامور بود، با میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزا تقی خان امیر نظام که از تبریز به طهران می آمد وارد زنجان شده، خواستند این مقاتله را به مصالحه انجام دهند. لاجرم چند نفر از کسان ملا محمد علی را که در لشکرگاه محبوبس بودند رها ساختند و ملا محمد علی را به پیغام های نرم بنواختند. فایده ای نبخشید. باز آتش حرب مشتعل شد و گروهی از لشکر به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی نقب بردند. سردار کل در کنار برجی که سنگر ملا ولی و به سرای ملا محمد علی مشرف بود بایستاد و فوج ناصریه و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر ملا ولی را گرفتند. پنج نفر در زیر نقب هلاک شدند و پسر عبدالباقی زنجانی گرفتار شد. سردار حکم داد تا او را نیز به قتل آورند. فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه کوتاهی نمودند. سردار متغییر شده ابوطالب خان را که در آن فوج حکمرانی داشت حاضر ساخت و او را تنبیه کامل نمود و همچنان چون از صدرالدوله و سیدعلی خان فیروز کوهی و مصطفی خان قاجار سرتیپ فوج شانزدهم جلادتی به کار نرفت از آن ها نیز رنجیده خاطر شده صدرالدوله را معزول ساخت و سرتیپی سوار خمسه را به فرخ خان پسر یحیی خان تبریزی تفویض نمود. فرخ خان روز چهارم ذی القعدة الحرام وارد زنجان شد.

در آن اثنا خبر فوت یحیی خان پدرش را به او دادند. بعد از تعزیت و سوگواری مردانه به جنگ ایستاد. در این وقت علی خان سردار سرهنگ فوج چهارم تبریز و حسن علی خان وزیر مختار دولت علیه ایران که بعدا ایلچی مخصوص و مقیم

دارالملک پاریس شد و در آن وقت سر تیپ فوج گروس و محمد مراد خان بیات با فوج زرند، از راه برسیدند و با این حمله کار محاصره را سخت کردند و از میان شهر راهی برای فرار محصورین بازداشتند تا اگر از کرده پشیمان شوند و راه فرار پیش گیرند به آسودگی بتوانند بیرون شوند.

در این اثنا جنگی عظیم روی داد. کسان ملا محمد علی از زن و مرد ساز نبرد کردند و به خدعه و فریب، مال فراوان در یکی از خانه های خود پنهان می کردند و بدان خانه سوراخ ها می نهادند و عمدا فرار می کردند تا سربازان به طمع مال بدان خانه ها می رفتند و بایان ناگاه تفنگهای خود را از آن نقب ها می گشادند و جمعی از سربازان را به خاک می افکندند.

عجیب آن که دختری به سن شانزده سال در سنگر ملا محمد علی بود که تفنگ های اصحاب ملا محمد علی را در نهایت چستی و چابکی پر کرده بدیشان می داد بالجمله در این گرمی واقعه، حکمی از میرزا تقی خان امیر نظام به فرخ خان پسر یحیی خان رسید که مبنی بر رضامندی و نیکو خدمتی، فرخ خان از خواندن این مکتوب شادمان شد و خواست تا خدمتی شایان نماید.

در شب شانزدهم ذی الحجه الحرام از کسان ملا محمد علی چند نفر به نزد فرخ خان آمدند و از درحیلت با او همداستان شدند و گفتند که از جانب دروازه قزوین راهی می دانیم که تو را با چند مرد سپاهی بی زحمت تا به خانه ملا محمد علی برسانیم و او را با صد نفر کسانش دست بسته به تو می سپاریم، در صورتی که این سخن را مخفی داری والا این کار به مراد نشود.

فرخ خان فریب آنها را خورد و با صد سوار به سنگر جماعت بایه روان شدند. جماعت بایه که از این راز آگاه بودند چند سنگر را خالی ساختند تا فرخ خان و کسان او را از روی اطمینان بیشتر ببرند که دیگر مجال فرار از بهر ایشان محال شود ناگاه کسان ملا محمد علی از چهار جانب درآمده و آن ها را هدف گلوله ساختند. فرخ خان را با دوازده نفر از سواران زنده دستگیر کردند. اسمعیل بزرگ و اسمعیل کوچک که در اول بابی بودند و از طریق او بازگشت نموده به نزد

مجدالدوله گریخته بودند، در این هنگامه با فرخ خان بودند آنها نیز گرفتار شدند و همگی را زنده نزد ملا محمد علی بردند، سرهای سواران را بریده در قدم او افکندند.

ملا محمد علی از خشم به اسماعیل بزرگ و کوچک گفت هر که از صحبت خدا روی بگرداند، خدا او را کیفر می دهد. آن گاه فرخ خان را دشنام داد و گفت تا آتشی برافروختند و آهن پاره ای چند در میان تافته کرده و براو داغ نهادند و گوشت بدن او را با مقراض پارچه پارچه کردند. آن گاه سر فرخ خان و سراسماعیل بزرگ و کوچک را از تن جدا کرده به میان لشکر گاه انداخت. در آن جنگ بابا خان یاور فوج خاصه و چند نفر دیگر از اعیان سپاه هلاک شدند. بعد از آن ملا محمد علی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش سوزانند.

چون خبر قتل فرخ خان و جلادت بایه معروض در گاه افتاد، شاهنشاه ایران حکم فرمود بابا بیک یاور توپخانه با هیجده عراده توپ روانه زنجان شود. بعد از ورود بابا بیک یاور به زنجان تمامی لشکراز چهار جانب خانه ملا محمد علی را محاصره کردند.

اول فوج گروس به قوت یورش قلعه علی مراد خان را و فوج چهارم خانه آقا عزیز را که نزدیک خانه ملا محمد علی بود گرفتند و آن چه از مردم به غارت برده و در آن جا بود به غنیمت بردند.

فوج خاصه از جانب دروازه همدان به کاروانسرای سنگ یورش بردند و در آن جنگ بیست نفر از دلیران اصحاب ملا محمد علی زنده دستگیر شدند و ایشان را به حکم مجدالدوله در کنار برج ذوالفقار خان سر بریدند. بعد از این جریان لشکر ملا محمد علی ضعیف شد. جمعی از اصحاب ملا محمد علی از جانب دروازه قزوین راه فرار پیش گرفتند، تا به طارم گریختند و از آن جا به دیزج زنجان درآمدند. مردم دیزج متحد شده آن ها را گرفته به زنجان آوردند. مجدالدوله، فتحعلی شکارچی و نجفعلی آهنگر را به قتل آورده و دیگران را امر به حبس نمود تا زمانی که بر ملا محمد علی غلبه جستند، ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند.

پس از این واقعه کار بر ملا محمد علی تنگ شد، سلاح جنگ پوشیده و به اتفاق کسان خود مبارزت می نمود. در این واقعه، حاجی احمد شانه ساز و حاجی عبدالله خباز که به امید حکومت مصر و حجاز بودند به زخم گلوله از پای درآمدند و

در این اثنا تفنگی باز شد که گلوله آن بر بازوی ملا محمد علی آمد و به خاک افتاد. اصحاب او، وی را از خاک برگرفته به خانه برده جراحات او را از کسان خود پوشیده داشتند و هم چنان به کارمقاتلت و مبارزت استوار بودند. ملا محمد علی پس از هفته ای گفت:

- من بدین زخم هلاک می شوم. شما بعد از من پریشان خاطر مباشید و با دشمن جنگ کنید که پس از چهل روز زنده خواهم شد، لاجرم بعد از مردن، او را با جامه ای که در برداشت به خاک سپردند و شمشیر او را در کنارش نهادند و چند نفر دیگر که مجروح بودند فوت شدند.

بعضی که از جانب ملا محمد علی هر یک ملقب به لقبی بودند مکتوبی به مجدالدوله و امیرتومان نوشتند که اگر ما را امان دهید دست از جنگ کشیده و به لشکر گاه شما آئیم. مجدالدوله اگرچه آن ها را مطمئن داشت، چون در شریعت، قتل آن جماعت واجب بود، فریب دادن ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان داده به لشکر گاه آورد. آن ها گفتند ملا محمد علی مرده و جسد او را در سرای او به خاک سپردند.

مجدالدوله و امیر تومان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او رفتند و جسد او را از خاک بر آورده ریسمان پایش بستند و در کوچه و بازار گردانیدند و اموالی که از مردم به غارت آورده و در سرای او پنهان کرده بودند غنیمت لشکر گشت. پس از سه روز شیپور حاضر باش زده سرباز صف بر کشید و صد نفر از جماعت بایه را نیزه پیش ساختند و چند نفر دیگر را به دهن خمپاره بسته آتش زدند. مجدالدوله بعد از این واقعه چند نفر از خاصان و بازماندگان ملا محمد علی را به دست آورده به دارالخلافه آمد و آن ها را به حکم شاهنشاه به قتل آورد. اعتضاد السلطنه می افزاید:

در این ایامی که در زنجان بودم و تالیف فلک السعاده را نیز در آن جا نمودم، شنیدم از یکی از اهل زنجان که می گفت: لشکر اسلام به قدری از لشکر بایه در هراس بودند که شبی دو هزار نفر در یکی از سنگر هائی که از نی و چوب مرتب شده بودند سنگر می گرفتند. در این ضمن محض عبور گربه ای صدائی از آن نی ها برخاست. این دو هزار نفر همچو گمان کردند که لشکر بایه است تمام رو به فرار نهادند و سه روز این سنگر خالی بود بعد از آن که تحقیق نمودند که گربه است مراجعت نمودند. و نیز شنیدم که در حین جنگ و لشکر کشی ید طولانی داشته چنان که دیواری که ما بین او و لشکر اسلام حایل بوده حکم می داد تا آن دیوار را به اصطکاک سنگ آسیا چنان

نازک می نمودند که به واسطه حرکت جزئی خراب می شد و بعد یک دفعه او را خراب کرده لشکر را هدف گلوله می ساخت. و نیز شنیدم از میرزا تقی خان که می گفت: اگر ملا محمد علی دست از این مذهب بر می داشت او را رئیس لشکر می نمودم زیرا که در حیل جنگ و لشکرکشی عدیل و بدیل نداشت.^{۴۶}

و نیز می گفتند که از هلون و بعضی برنج ها، توپ ها می ریختند که مانند توپ های ممالک اروپا کار می کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم خان مجتهد زنجان می گفت که اگر جماعت بایبیه می خواستند جماعت علما را بکشند، کشته بودند. مانند این شبی که در خانه شخصی از رفقا که در محله آخر زنجان بود و بایبیه از آن جا دور بودند مهمان بودم در نصف شب به جهت تجدید وضو بیرون آمده شنیدم که صدای «الله اکبر» می آید و دانستم که این ها جماعت بایبیه اند، ناگاه دو نفر را دیدم در آمدند و با من گفتند دست از این کارها بردار ما مامور نیستیم والا اگر می خواستیم ترا بکشیم می کشیم، من بیم نموده از ترس با آن ها مماشات نمودم و بعد از آن مادامی که بایبیه در آن ملک بودند ترک رفتن به ضیافت کرده و هیچ جا به مهمانی نمی رفتم.^{۴۷}

دولت امیرکبیر و مسئله بایبگری

پس از این جریان، چوب کاری و نوشتن توبه نامه، علی محمد شیرازی را دوباره به زندان «چهریق» بازگردانیدند. وی تا سال ۱۲۶۶ هجری قمری در آن جا در بند بود. در این میان اتفاقات و حوادثی نیز در ایران رخ داد. از جمله محمد شاه درگذشت و «حاجی میرزا آغاسی» وزیر وی هم از کار افتاد. ناصرالدین میرزا از تبریز به تهران آمد و ناصرالدین شاه شد و «میرزا تقی خان امیرکبیر» رشته کارهای کشور را بدست گرفت. بایبان همان طور که گفته شد در بعضی از شهر موجب شورش و آشوب شدند که منجر به دخالت دولت در ماجرا گردید. بعد از یک رشته درگیری های خونین که در سال ۱۲۶۵ هجری قمری و سال بعد میان لشکریان دولتی و هواداران علی محمد شیرازی در گرفت تمام سرجنبانان بایبیه- بشرویه ای، بارفروشی، زنجان، و دارایی، در سال ۱۲۶۶ هجری قمری کشته شدند. آن چه بیشتر شورش ها و گرایشات به سوی علی محمد شیرازی را افزایش داده بود همان گونه که یادآوری شد موضع ضد دولتی این فرقه بود و

^{۴۶} همانجا، ص ۷۲.
^{۴۷} اعتضادالسلطنه، فتنه باب، ص ۳-۲-۱-۷۰.

گرچه در غیر این صورت معلوم نبود که آیا این فرقه می توانست بدان حد مردم را برانگیزد چنان که از فرقه شیخیه هیچ گونه خبری نشد و جزء صدها فرقه دیگر در آمد. شورش بایبگری پس از شکست سختی که درمازندران خورد- که شرح مفصل آن قبل آمد- و نیز منهدم شدن آن ها در زنجان به یکباره فروکش کرد و از اعتبار افتاد تنها عوامل بعدی یعنی سیاست دول خارجی به تداوم و فراموش نشدن این فرقه کمک کرد، تازه در همان گیر و دار هم بزرگان اولیه بایبه خود تمایل شدیدی به گشودن این راه داشتند چنان که « ملا محمد علی » که صدها نفر را به کشتن داد و در قلعه طبرسی وعده و وعیدهایی خیالی به مردم می داد، خود شفاعت به سفیر انگلیس برد.

ملا محمد علی زنجان که شورش عده دیگری از بایبان را در زنجان رهبری می کرد یعنی کسانی که دعوی فتح زمین را داشت و معتقد بود که تاجداران جهان باید فرمان وی را بگردن نهند و حتی حکومت مصر را به دست یکی از اولیای مقدس سپرده بود، به اصحابش وعده داد امپراطور روس- که روزمره همان تاجداران بود- به یاری آنان خواهد آمد.

فصل ششم

امیر نظام، (امیر کبیر) دستور از بین بردن علی محمد شیرازی را صادر می کند (پایان کار باب)

امیر نظام، (امیر کبیر) دستور از بین بردن علی محمد شیرازی را صادر می کند اما سیاست امیر نظام در مورد علی محمد شیرازی سیاستی واقع بینانه بود زیرا وی ابتدا علی محمد شیرازی را از احاطه معنوی و روانی در نظر توده مردم ضایع و خوار گردانید و هاله و توهمی که از وی در اذهان به وجود آمده بود زدود تا او بعدها افسانه ای نشده و در ابهام باقی نماند. سپس تصمیم گرفت او را جسما هم از میان بردارد.

اعتضاد السلطنه در این مورد می نویسد:

...میرزا تقی خان امیرنظام که در آن عصر وزیر ایران بود به عرض حضور مبارک رسانید که تا میرزا علی محمد باب زنده است، اصحاب او آسوده نخواهند بود. بهتر آن است که باب را در معرض هلاک درآورند و یکباره این فتنه بنشانند. شاهنشاه جهان فرمود این خطا از حاجی میرزا آغاسی افتاد که حکم داد او را بی آن که به دارالخلافه آورند بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده، اگر میرزا علی محمد شیرازی را رها ساخته بود تا در دارالخلافه آمده با مردم محاورت مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می گشت که او را هیچ کرامتی نیست میرزا تقی خان عرض کرد کلام الملوک ملوک الکلام.

بعد از این جریان باردیگر باب را به تبریز آوردند و سپس از یک نشست کوتاه و محاکمه مجدد، شاهزاده حشمت الدوله حمزه میرزا حکمران وقت تبریز برای کسب فتوی قتل علی محمد شیرازی از جانب علما، باب را به همراه چند فراش به درب خانه آنان فرستاد، این واقعه را میرزا مهدی خان زعیم الدوله حکمت که در جریان تنگاتنگ ماجرا قرارداشته چنین برمی شمرد:

باب را در کوچه و بازار گردانند و در حالی که شب کلاهی برسر داشت پیاده و پای برهنه راه می رفت به زنجیر بسته بود. آن سه نفر - باب، ملا محمد علی و سید حسین یزدی - به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد پیشوای اصولیین بردند، باب در آن جا عقاید خود را مخفی کرد. صاحب ناسخ التواریخ می گوید مجتهد فتوای قتل داد ولی این موضوع برای من ثابت نیست چه به کرات شنیدم که مجتهد به علت بیماری یا تمارض وزیرید و یا روی نشان نداد. سپس باب را به خانه ملا محمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس پدرم و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زندزی ملقبان به مالباشی و جمعی از اعیان بودند. وقتی باب وارد شد، صاحبخانه او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت: این کتب و صحائف از صاحبخانه پرسید بدانچه نوشته شده و به صحت نوشته ها اقرار داری و اعتراف می کنی؟ علی محمد شیرازی گفت: آری من به صحت آنها اعتراف می کنم. صاحبخانه پرسید آیا تو بر عقیده خود باقی می باشی یعنی این که خودت می گفتی مهدی منتظر قائم از اهل بیت محمد (ص) هستم، علی محمد شیرازی گفت آری.^{۴۸}

^{۴۸} مفتاح باب الابواب، ص ۵-۲۳۳.

حجة الاسلام گفت:

اکنون کشتن تو واجب است و خون تو به هدر رفت. مرحوم ملا محمد تقی حجة الاسلام فرزند مرحوم ممقانی که خود مستقیماً در جریانات حوادث علی محمد شیرازی و اعدام او قرار داشته در همان زمان رساله ای به در خواست ناصرالدین شاه قاجاری نویسد:

- نخست علی محمد شیرازی را به خانه حاج میرزا باقر پسر حاج میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آن جا به والد حجة الاسلام آوردند و این دائی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت مشارالیه را درپیش روی والد مرحوم نشانده آن مرحوم آن چه نصایح حکیمانه و مواظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القاء فرمود، پس والد بعد از یاس از این فقره از دراحتجاج درآمده فرمودند:

کسی که چنین ادعای بزرگی در پیش دارد بی بینه و برهان کسی از او نمی پذیرد آخر این دعوی ها که تو می کنی دلیل و برهانت بر این ها چیست؟

(باب) بی محابا گفت: این ها که تو می گوئی دلیل و برهانت بر آن ها چیست؟

والد از روی تعجب خندید و فرمود: سید تو که طریق محاوره راهم بلد نیستی از منکر کسی بینه نمی خواهد شهود و بینه وظیفه مدعی است من که مدعی مقامی نیستم بینه محتاج اقامه دلیلی نمی خواهد؟
والد بعد از تعجب زیاد از این جواب ناصواب فرمودند ای مرد من که به تو حالی کردم که آقا سری دلیل وظیفه مدعی است نه منکر، تو هنوز در امور بدیهه که جاهلی.

علی محمد شیرازی گفت: دلیل من تصدیق علماء است.

فرمودند علمائی که تصدیق تو را کرده اند با اغلبشان من ملاقات کرده ام آن ها را صاحب عقل درستی ندیده ام و تصدیق سفها مناط حقیقت کسی نمی باشد گذشته از این اگر تصدیق علما دلیل حقیقت باشد اینک در میان جمیع ملل باطله اسلامیة و غیراسلامیة علمای متحجر بوده وهستند که تصدیق مذهب خود را می کنند. بنابراین پس باید جمیع مذاهب و ملل باطله حق باشند و هذا شی عجب.

باب گفت: دلیل ، نوشته های من است.

فرمودند: نوشتجات تو را هم اکثرش را دیده ام جز کلمات مزخرفه مهمله معتملمعانی و مختلمعانی چیزی در آن مشاهده نکردم و درحقیقت آن نوشتجات دلیل روشن بر بطلان دعاوی تست نه دلیل حقیقت.

علی محمد شیرازی گفت: آن هائی که نوشتجات را دیده اند همه تصدیق کرده اند.

والد فرمودند: تصدیق دیگری بر ما حجت نیست و آنگاه این ادعاها که تو می کنی از دعوی امامت و وحی آسمانی و

امثال آن نبوت آن جز معجزه یا تصدیق دیگر راه ندارد اگر داری بیاور والا حجتی بر ما نداری؟

علی محمد شیرازی گفت: خیر دلیل همان است که گفتم.

والد فرمودند: حال باز در آن دعاوی که بر مجلس همایونی در حضور ما کردی از دعوی صاحب الامر و افتتاح باب

وحی و تاسیس و ایان به مثل قرآن و غیره آیا در سر آن ها باقی هستی؟

باب گفت: آری.

فرمودند: از این عقاید برگرد خوب نیست خود و مردم را به عبث به مهلکه مینداز.

علی محمد شیرازی گفت: حاشا و کلا.

پس والد قدری نصایح به آقا محمد علی کردند اصلا مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنان را بردارند باب رو به

والده عرض کرد: حال شما به قتل من فتوی می دهی؟

والد فرمود: حاجت به فتوای من نیست همین حرف های تو که همه دلیل ارتداد است خود فتوای تو هست؟

گفت: نه، من از شما سوال می کنم؟

والد فرمودند: حال که اصرار داری بلی مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی

به حکم شرع انور قتل تو واجب است ولی چون من توبه مرتد فطری را قبول می دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمائی من

تو را از این مهلکه خلاص می دهم پس مشارالیه را با اتباعش از مجلس برداشتند و به سوی میدان سربازخانه حکومت

بردند.»

جزئیات اعدام علی محمد شیرازی - معروف به باب از قول شاهدان

چون حاکم یا والی شهر حکم فتاویٰ علما را به محافظین علی محمد شیرازی اعلام نموده در پی آن فرمان صادر کرد تا علی محمد شیرازی را در جاده بزرگ شهر و بازار بگردانند و او را که کلاهی - شب کلاهی - بر سر داشت با پای برهنه بدون کفش و گیوه فقط با جوراب گردانیدند، ملا محمد علی را هم به زنجیری بسته بودند. آن ها را به گردش در آوردند تا به میدان موسوم به سربازخانه کوچک رسیدند. این سربازخانه کوچک سه در ورودی داشت، یکی از آنها به بازار عمومی بازمی شود که آن جا را جبهه خانه می گفتند، یعنی جائی که اسلحه می ساختند، این محوطه به پشت بام آب انبار راه داشت که از آن طریق پس از طی پلکانی چند وارد میدان می شدند. دوم دری بود که از دالان دارازی که در مقابل مسجد جامع معروف به مسجد شاهزاده به میان راه داشت (منظور میدان سربازخانه کوچک است) و بالاخره در کوچکی بود که از طرف میدان محل توپ ها که آن ها را میدان توپخانه و « اوتاغ نظام » (دیوان جنگ) می نامیدند وارد آن میدان می شد و این در دیوار غربی میدان سربازخانه واقع بود. دیوارهای این میدان به اتاق و حجراتی تقسیم می شد که محل سکونت سربازها بود، دیوار چهارم غربی این میدان را برای اعدام علی محمد شیرازی معروف به باب اختصاص داده بودند. دو عدد میخ آهنی آورده بودند و بر همین دیوار میان دو حجره از حجرات واقع در این قسمت کوبیده بودند.

آن گاه علی محمد شیرازی را از در اول سربازخانه کوچک وارد میدان کردند و چون به روی آب انبار رسیدند قدری تامل کردند زیرا تعداد زیادی از اعیان و وجوه شهر در آن جا حضور داشتند. پس اعیان شهر نزد باب آمدند و از وی خواهش کردند که از دعاوی خود دست بردارد و در شهری که اشتهار دارد که مردم آن بیش از مردم سایر بلاد سادات و اشراف اهل البیت را احترام می کنند خون نریزد ولی او به گفته اعیان توجه نکرد و هم چنان ساکت و آرام بود و علائم و نشانه های ترس و هراس و حواس پرتی در او دیده می شد.

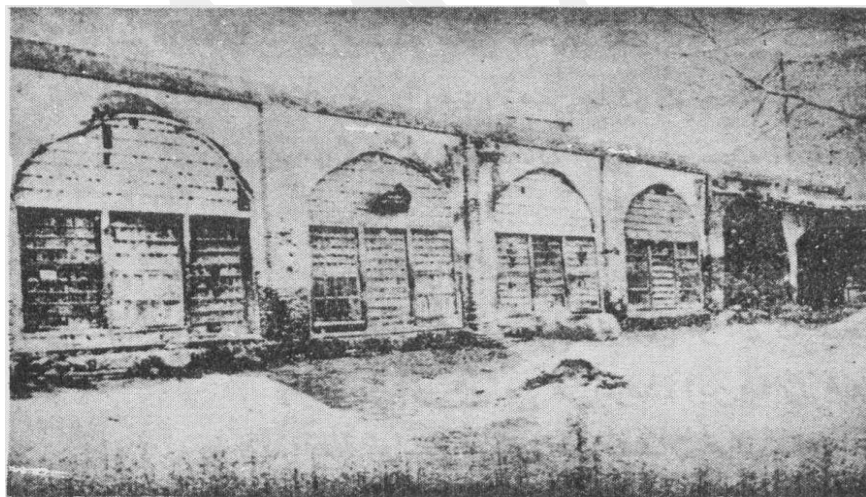
در این هنگام سه فوج سرباز در میدان حاضر بودند:

اول فوج چهارم تبریز، دوم فوج اختصاصی تبریز، سوم فوج کلدانی آشوری مسیحی موسوم به بهادران و فوج چهارم در سربازخانه و فوج اختصاصی و بهادران تحت سلاح بودند، نام سر کرده بزرگ فوج اختصاصی آقا جان بیک زنجانی بود و نام سر کرده فوج بهادران سام خان مسیحی بود.

رئیس دربانان والی نزد سرکرده فوج اختصاصی آمده، حکم قاضی را به اعدام باب و رفیقش به او نشان داد. ولی سرکرده مزبور از اطاعت حکم قاضی امتناع کرد عذروی این بود که او مردی سربازاست و سرباز تابع احکام وزارت جنگ است و تنها از وزارت متبوعه خود باید اطاعت کند و نمی تواند حکم غیر وزارت متبوعه خود را اطاعت کند.

آن گاه رئیس دربانان، جلو سرکرده فوج مسیحی آمد و حکم قاضی را به وی نشان داد. او اطاعت کرد و یک دسته از فوج را که به اصطلاح عثمانی ها « بلوک» نامیده می شد برای انجام حکم قاضی تعیین کرد. سردسته آنها غوج علی سلطان مسلمان طوجی خوئی بود. پس غوج علی سلطان دسته خود را به سه صف تقسیم کرد و سپس علی محمد شیرازی و رفیقش را از مستحفظین تحویل گرفته، آن ها را در قسمت چهارم میدان جلوی آن دو میخ آهنی که قبلا کوبیده بودند، آورد و با ریسمان محکمی دو شانۀ آنها را محکم بستند و سپس آنها را به قدر سه ذرع از روی زمین بالا کشیدند. روی آنها به طرف دیوار بود ولی ملا محمد علی به سردسته مذکور التماس می کرد که روی او را به طرف تیراندازان برگردانند تا تیرهایی را که به سوی او می آیند ببیند، او هم خواهشش را پذیرفت. باز خواهش کرد که صورتش را مقابل پای «باب» قرار دهند، ولی پذیرفته نشد. آن گاه فرمانده کل فوج یعنی سام خان فرمان پیش فنگ داد و سربازان تفنگ ها را به شکل سلام بلند کردند. مردم همه سکوت کردند، چنان که گویا نفس ها قطع شده بود. دل به تپش افتاد، بندها به لرزه درآمد،

صدائی مانند صدای مگس شنیده می شد، درپیش فنگ دوم چنان سکوتی بر مردم مستولی شد که گویا مرغ بر سر آنها نشسته بود، دل ها و نبض ها چنان به زدن افتاد که نزدیک بود ضربات آن ها شنیده شود. در این هنگام سام خان به رئیس دربانان والی که حکم اعدام را در دست داشت نگاه کرد و او اشاره به تنفیذ کرد،



میدان تبریز، محل تیرباران علی محمد شیرازی

پس سام خان فرمانده فوج به صدای نظامی به سرکرده صد نفری اشاره کرد و فرمان تیراندازی از صف اول داد. آن گاه صدای تیرها بلند گردید و دود فضای میدان را فرا گرفت.

وقتی دود برطرف شد معلوم شد که ملا محمد علی تیر خورده است. وی در این حال باب را صدا می زد و چنین می گفت:

– آقای من از من راضی شدی؟

اما باب چون تیر به طنابش خورد، طناب بریده شد و او به زمین افتاد و به درون یکی از حجره های سربازخانه، که نزدیک محل سقوط وی بوده فرار کرده بود، تماشاچیان و سربازان از زیادی دود نتوانستند سقوط باب را ببینند و متوجه فرارش شوند و چون او را ندیدند، فریادشان بلند شد و در وهم و خیال افتادند که مبادا باب به هوا پرواز کرده باشد!... سرکرده فوج و سر جوخه های لشکر از هیجان مردم و هجوم آن ها به وحشت و اضطراب افتادند، لاجرم سام خان فرمان داد تا نظامیان خط سه گوشه نظامی تشکیل دادند و بدین واسطه جلو هجوم مردم را گرفت آن گاه سرکردگان فوج را در فشار گذاشت تا حجرات میدان را بگردند و باب را پیدا کنند. سرکرده صد نفری « غوج علی سلطان» باب را در یکی از حجرات پیدا کرده با زور او را از حجره بیرون کشید و با مشت و لگد بر پشت گردن او می زد و او را به مردم معرفی می کرد. آن گاه دوباره باب را مانند اول با طناب بستند و تیربارانش کردند.

در این مرتبه بیست و یک تیر بر بدنش اصابت کرد و تمام بدنش و صورتش که سالم مانده بود سوراخ سوراخ شد. پس جثه اش از حرکت افتاد و مردم آسوده خیال از وسواس و وهم و خیال بیرون آمدند. جسد آن دو تن علی محمد شیرلزی و ملا حسین را در مقابل برج وسط میدان انداخته خوراک سباع و طیور شدند.

پایان این گزارش^{۴۹} اضافه این است آن چه صاحب ناسخ التواریخ و غیر او در این مورد ثبت و ضبط کرده اند و این جریان از هر جهت با گفتار پدرم موافق است، اول این که پدرم آن سرکرده را که بر پشت علی محمد شیرازی می زده ندیده است دوم آن که بعد از تیرباران ندیده است که جثه آن دو را روی زمین ها در کوچه و بازار تا کنار خندق کشند.

^{۴۹} زعیم الدوله بابالابواب ، ص ۱۶۲.

پدرم می گوید دو نردبان آوردند و جثه آن ها را با نردبان در میان خندق مزبور انداختند.

کلمات چند از باب

سوار گاو نشوید و بر آن چیزی حمل نکنید... شیر خر نخورید... تخم مرغ را قبل از آنکه پخته شود بر چیزی نزنید زیرا محتویاتش ضایع می گردد، این ها را خداوند روزی علی محمد باب (نقطه اولی) در روز قیامتشان قرار داده که میل نمایند و شما از ایشان تشکر کنید!?!..

(بیان عربی، ص ۴۹)

« لا تزکبن البقر ولا تحملن علیه سن شئی... ولا تشرین لبن الحمیر... ولا تضربن البیضه... »

فی حکم محو کل الکتب کلها الا ما انشئت او تثنی فی ذالک الامر.

یعنی درباره حکم از بین بردن تمام کتب مگر آن چه راجع به امر بایگیری نوشته شده است یا خواهد شد.

(بیان فارسی ص ۱۹۸)

« واجب است بر هر کس که متاهل شود تا از وی باقی بماند فردی که یکتا پرست باشد و باید که در این کار

بکوشد و هرگاه در یکی از طرفین مانعی پیدا شود جایز است که به دیگری اجازه دهد که ثمره ای را آشکار

نماید.»

(بیان فارسی ص ۲۹۸)

« فی ان فرض کل احدان تیاهل لیبقی عنها من نفس یوحده الله ربها و لا بدان »

عاقبت قره العین

همانگونه که اشاره شد سومین کسی که به باب گروید زن زیبایی از خانواده مشهور و منسوب به فقاقت به نام زرین تاج بود، ولی بایان در ابتدا او را بدر لدجی و شمس الضحی لقب داده بودند، بعداً قره العین نامیده شد. سپس از طرف بها و بهائیان به این زن نام صدیقه طاهره دادند. زرین تاج به زبان عربی مذهب التاج یا ذات الذهی است. پدرش ملا صالح قزوینی از بزرگان فقهاء عصر خود بود و عمویش که به دست همین زن به قتل رسید به شهید سوم معروف گردید. زعیم الدوله در کتاب باب الابواب در مورد قره العین می نویسد:

استقبال قره العین از باب به آن جهت نبود که در وجود باب علم و حکمت یا ادب حقیقی وجود داشته باشد، زیرا باب دیوانه ای بیش نبود و کلمات مهمل و مغلوطی بیش نبافته بود بدین جهت اشخاصی که مختصر فضل و شخصیتی داشتند نه تنها از او استقبال نمی کردند بلکه از او نفرت و انزجار پیدا می کردند، ولی قره العین مست شهوت بود و میل زیادی به مردان داشت بدین جهت نمی توانست به یک شوهر روحانی اکتفا کند و از طرفی دیگر خاندان او خاندان زهد و قناعت و عصمت و عفت بود و در چنین خاندانی از برای او وسائل عیش و عشرت و آزادی و شهوت رانی وجود نداشت به این جهت صلاح و مصلحت خود را در آن دید که یکباره خود را از قید و بند دین و مذهب آزاد سازد و با حزبی که به هیچ نظم و قاعده وحد ادبی مقید نباشد همراه و همقدم گردد و چون بایان تنها حزبی بودند که دارای مرام اشتراکی و پیرو هرج و مرج بودند به این جهت با آن ها پیوند کرد.^{۵۰}

قره العین باب را خواستگاری کرد و باب هم د مقابل از قره العین خواستگاری نمود. باب برای قره العین پیام داد که مردم را علناً به سوی وی فراخواند، قره العین هم چنین کرد. قره العین دستور داد که زنان حجاب از رخ برگیرند و تاکید کرد که یک زن مجاز است به ۹ مرد شوهر کند و در تفصیل و توضیح آن گفت:

^{۵۰} زعیم الدوله، باب الابواب، ص ۱۱۰.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

- این از خوش رفاقتی و وسیله زیادتی مهر و محبت است.

خیلی زود جمعیت زیادی به دور قره العین گرد آمدند. او وقتی مردان متعددی را به دور خود دید کم کم دل از شوهر برداشت و رشته خانوادگیش را گسست و سرانجام درخواست طلاق کرد و چون شوهرش راضی به طلاق او نمی شد قره العین بدون فسخ طلاق پشت پا به خانه و خانواده و شوهر زد و آنان را ترک گفت. از آن پس مردان زیادی گرد او جمع شدند:

«...قلوب مردان و زنان را به واسطه زیبایی چهره، قدرت بر معارضه و مناظره، نازکی صدا و نرمی شیوه بیان به سوی خود مجذوب و متمایل ساخته بود. گردن ها به سوی او کشیده می شد، صاحبان نفوذ و قدرت برای اجابت دعوت او بر روی ساق و قدم می ایستادند و او هم گاهی با نثری مانند درمشور برای آنان سخنرانی می کرد. عقول عاقلان را به جادوی بیان خود فریب می داد، نفوس خردمندان را به نقش و تکارهای بیان خویش به سوی خود متمایل می ساخت و دل های فرزاتگان را به نیکو یافتن کلام و زبان بازی



اسیر خود می کرد بدین جهت کار بر خویشانش مشکل شد، دل های آنان مانند قطرات آتش برافروخته گردید، درامراین زن متحیر شدند واز حجاب برداشتن وی عقول خودشان را مانند مستان از دست دادند. آن ها مست نبودند، اما مصیبت بزرگ بود.»^{۵۱}

شوهر قره العین - که پسرعمویش می شد- برای علاج این واقعه به تکاپو افتاد وچند مرتبه نزد عمویش یعنی پدرقره العین رفت، اما هیچ نفسی درکار آن زن موثر نیافتاد، وی نه تنها به خانه پسرعمویش بازنگشت بلکه نامه ای به خط قره العین به ملا محمد تقی برغانی خون عمویش را نیز حلال دانست. عمویش سنگ بزرگی بر سر راه باب بود وسخت با این فرقه مبارزه می کرد. مریدان قره العین برای نشان دادن درجه خلوس و ارادت قیام کردند وهنگام طلوع صبح به مسجد جامع وارد شدند و جمعی به نام فدائیان درحالی که عمویش درمحراب مشغول نمازگزاری بود به وی حمله کردند، او را کشتند، و به فجیع ترین وضعی قطعه قطعه و مثله نمودند. مردن قزوین با ملاحظه این صحنه برعلیه قاتل و قاتلین و شخص قره العین شوریدند واونچارا ترک شهرگردید، که شرح آن درصفحات گذشته به تفصیل آمد. قره العین از قزوین به سوی خراسان رفت تا درآن جا به ملا حسین بشروئی پیوندد، اما چون به قریه بدشت نزدیکی های شهر بسطام رسید به وی گفتند ملا حسین بارفروش رفته است. قره العین با جمعی از بایان آهنگ مازندران نمود. درمازندران قره العین با حرکات و رفتاری که علنا درآن محیط مذهبی از خود نشان داد و روزروشن با مردان درحمام خلوت نمود اعتباری برای خود نگذاشت و مردم را که تاب و تحمل دیدن چنین مناظری نبود علیه خود برانگیخت. مخصوصا گفتار وی درمورد زنان هیچ گونه هماهنگی با فرهنگ و لغت و رسوم مردم نداشت و بهترین وسیله ای بود که مخالفان وی بتواننداز آن بهره بگیرند.

خط و اشعار قره العین

مناجات قره العین

^{۵۱} زعیم الدوله، باب الابواب

الهی الهی بحق ذات اعلایت که نفس مقدس اوست و به حرمت کینونیت ابهائیت که ثمره فطرت اوست و بحق انیت قدیمت که آیت قدرت اوست و بحق سلطنت عظیمت که همان مشیت اوست دریاب ما واماندگان تیه خسران را و بچشان بما لذت غفو وغفران را الهی به آن رحمتی که ما را بدان بود فرمودی و شیء جز او نبود که ما را از ما ستان و بسر منزل نجات وهدایت رسان الهی به آن عنایتی که راه را به ما نمودی و اوست مقصود که ما را به راه آورد به رضای خود برآورتا آن که ازکشاکش نفس اماره رهیم و مهبیای لقای با صفایت گردیم یا ارحم الراحمین رحمی رحمی یا خیرالغافرین نظری نظری نظری که کارازدست رفت کشتی غرق گردید و صبح دمید وما را مفری نیست و شان اقبال و ادبار ما الهی مشاهده می کنیم که احدی را وجود نه تا موجود نماید و ذی احدی را مجال نیست که تنطق فرمایند بل ختم بر السن افواه و کتاب ها بین یدی ایشان گواه الهی این تنقطم از اشراق جمال و فضل اکبرتو است و این ارضیاء جمال امرتو است که مرا وحدت درگرفته و درمقام بازداشته تا امرت چون زیلی و حکمت چو دلیل فرماید الحمدالله رب العالمین وهو خیرولی الصابربین طاهره.

اشعار قره العین

اشعار زیر منصوب به طاهره است:

که قهراز عارضت افسانه بود

به عرش جان چو تو جانانه بود

به دامن درافکنده آن دانه تو

به زیر دام زلفت دانه — بود

در محفل خود بارم ده ای یار

پیش رقیبان منما تو خارم

از آن دو نرگس مستانه تو

منم ای سرو قد دیوانه تو

اسی — عشق جاودانه تو

شدم از عارض جذبانه تو

ای گل عزارم بردی قرارم

نالان ز هجرت همچون هزارم

ز عشقت گر بسوزد استخوانم

به جز نام تو را برب نرانم

به پاس آن کسی صد جان فشانم

که یکبارم برد بر خانه توچ

گاه از وصالت شادم نمائی

گاه از فراغت سازی نزارم

شده هر موی زلفت یک کمندم

که بر عشق تو کرده پای بندم

شدم ای دلبر بالا بلندم

هلاک از غمزه فتانه تو

قد بلندت سرو روانم

زلف کمندت مشک تتارم

ای عید مبارک پی ها نحن هنیالک

خلقی بوجودت حی ها نحن هنیالک

مستم زمی جامت دارم طرب از نامت

آسوده در ایامت ها نحن هنیالک

برخیز مطرب را شو سرسلسله ما شو

بیرون ز من و ما شو ها نحن هنیالک

غیرش نبود گیری در کعبه و در دیری

گوید به هر سیری ها نحن هنیالک

ای غره بگو هر دم با قلبی تهی از غم

کز طلعت شه خرم ها نحن هنیالک

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو

شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مو به مو

از پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده ام

خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه کو به کو

دور دهان تنگ تو، عارض و عنبرین خطت

غنچه به غنچه گل به گل، لاله به لاله بو به بو

می رود از فراق تو، خون دل از دو دیده ام
دجله به دجله یم به یم، چشمه به چشمه جو به جو

مهر تو را دل حزین بافته با قماش جان
رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو

در دل خویش (طاهره) جست و ندید جز تو را
صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده تو به تو

خال به کنج لب یکی، طره مشک فام دو
وای به حال مرغ دل، دانه یکی و دام دو

محتسب است و شیخ و من، صحبت عشق در میان
من چه دهم جوابشان، پخته یکی و خام دو

همه عاشقان شکسته دل
که دهند جان به ره بلا

جذبات شوقک الجمت
بلاسل الغم والبلا

اگر آن صنم، زره ستم
پی کشتن من بی گنه

لقد استقام بسیفه
فلقد رضیت بما رضی

فاذا رایت جماله
طلع الصباح کانما

من و وصف آن مه برو خو
که زند صوت بلا بر او

بنشاط و قهقهه شد فرو
که انا الشهید به کربلا

هله ای گروه امامیان
بکشید هلهله این زمان

که ظهور دلبر ما عیان
شده فاش و ظاهر و برملا

شعرهای درهم (ملع) پائین از قره العین است^{۵۲}.

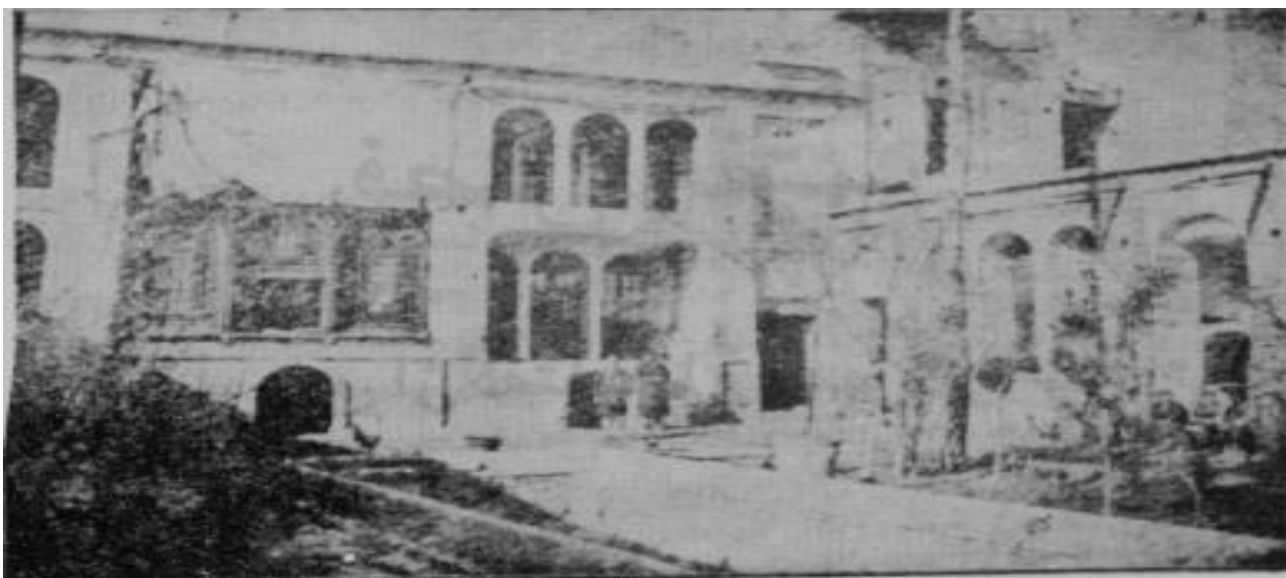
جذبات شوقک الجمت
بسلاسل الغم و البلا

همه عاشقان شکسته دل
که دهند جان به ره بلا

^{۵۲} این شعرها را از صحبت لاری شمرده اند و به آخر دیوان او نیز افزوده شده. ولی من جستجویی کردم و بودنش را از قره العین به باور نزدیک تر دانستم. براون و دیگران یاد این شعرها کرده اند. ولی همه آن ها را در دست نمیداشته اند: به نقل از کسروی، بانیگری ص ۱۱۱.

پی کشتن من بی گنه	اگر آن صنم ز ره ستم
فلقد رضیت بمارضی	نقد استقام بسیفه
من و رسم راه قلندری	تو بملک و جاه سکندری
وگراین بدست مرا سزا	اگر آن خوشست تو در خوری
بنما بملک فنا وطن	بگذر زمنازل ما و من
فاقد بغلت بما تشا	فاذا فلتت بمثل ذا
قدمی نهاد به بستم	سحری نگار ستمگرم
طلع الصباح کانما	فاذا رایبت جماله
و شعاع طلعتک اعتلی	لمعات وجهک اشرفت
نرنی؟ بزنی که بلی بلی	ز چه رو الست بر بکم
زولا چو کوس بلا زدند	ز جواب طبل الست او
سپه غم و حشم بلا	همه خیمه زد به در دلم
زنیم به قله طور دل	چه خوش آنکه آتش حیرتی
متد کدکا متزازلا	فصککته و جعلته
همه شب زخیل کرو بیان	پی خوان دعوت عشق او
که گروه غمزده الصلا	رسد این سفیر مهیمنی
که انا الشهید بکربلا	من ووصف آن شه خوبرو
پی ساز من شد و برگ من	چو شنید ناله مرگ من

و یکی علی مجلجلا	قمشی الا مهر ولا
بکشید هلهله این زمان	هله ای گروه امامیام
شد و فاش و ظاهر و برملا	که ظهور دلبر ما عیان
ورتان بود هوس بقا	گرتان بود طمع لقا
بر آن صنم بشوید لا	ز وجود مطلقه مطلقا
که زنی به تیرم و من غمین»	« تو کمان کشیدن و در کمین
که خدانکرده خطاکنی»	« همه غم بود از همین
چه زنی زبهر وجود دم	تو که فلس ماهی حیرتی
بشنو خروش نهنگ لا	بنشین چو «طوطی» و دم بدم



ساختمان کلاتر تهران



باغ ایلخانی، محل اعدام طاهره که بعدها محل بانک روس، و اکنون جزء تأسیسات بانک ملی ایران است

ادامه دارد ...

* * *

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

